داریوش سوم

آخرین شاه بزرگ

یزدان صفایی

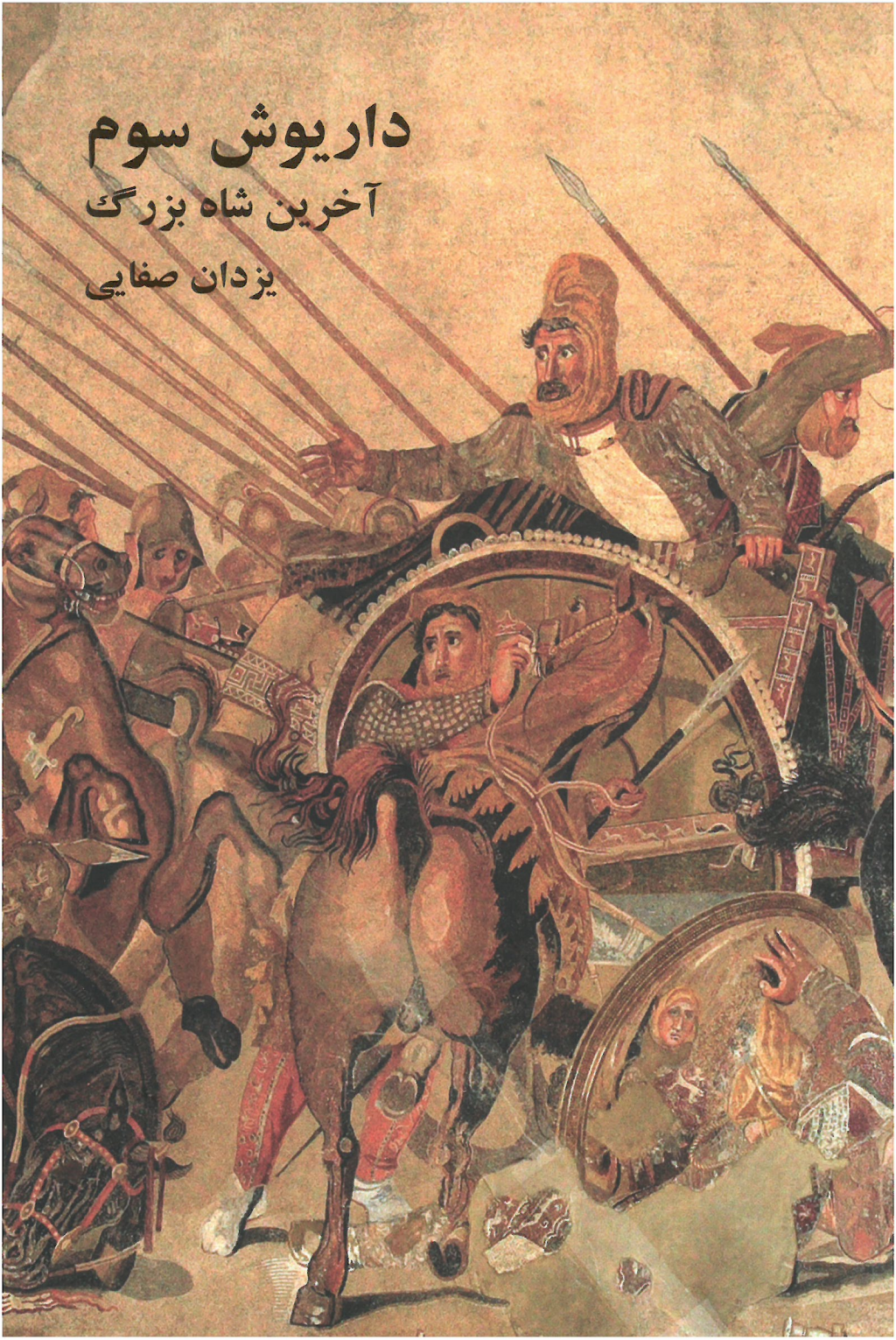

به نام خدا

داریوش سوم: آخرین شاه بزرگ

یزدان صفایی

نشر همیشه، پیشین‌پژوه
بهار ۱۳۹۵

سرشناسه	:	صفایی، یزدان، ۱۳۶۸-
عنوان و نام پدیدآور	:	داریوش بزرگ: آخرین شاه بزرگ/ یزدان صفایی.
مشخصات نشر	:	تهران: نشر همیشه: پیشین‌پژوه، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	:	۱۰۶ ص.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۹۰۲۱-۲۲-۵
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتاب‌نامه: ص. [۱۰۶]؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	:	داریوش هخامنشی سوم، شاه ایران، - ۳۳۰ ق. م. -- سرگذشت‌نامه
موضوع	:	ایران-- تاریخ-- هخامنشیان، ۳۸۰ - ۳۳۰ ق. م.
رده‌بندی کنگره	:	DSR۲۵۱ /۷د۲ص ۱۳۹۴
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۵ /۰۱۶۰۹۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی	:	۳۹۳۲۵۶۷

نام اثر: داریوش سوم: آخرین شاه بزرگ

تالیف: یزدان صفایی

ویراستار: هاشم بناء پور

صفحه آرا : گیتی عباسی

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۷۵۰۰۰ ریال

لیتوگرافی و چاپ : طیف نگار

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۲۱-۲۲-۵

ناشر : همیشه ، موسسه فرهنگی هنری پیشین پژوه

نشانی : خیابان ولیعصر، خیابان فنحی شقاقی، میدان سلماس، ضلع جنوب شرقی، پلاک ۶ واحد ۲ تلفن : ۸۸۰۰۱۰۸۹

پست الکترونیکی: pishinpajouh@yahoo.com

هرگونه بهره برداری از این کتاب با ذکر منبع بلامانع است.

به

یاد استاد زنده‌یاد

حسن پیرنیا

فهرست

درآمد ۹

۱. زمینه: برآمدن داریوش سوم ۱۵

۱ـ۱. از اردشیر سوم تا داریوش سوم ۱۶

۱ـ۲. شورش‌های پراکندهٔ بابل و مصر ۲۴

۱ـ۲ـ۱. شورش محلی در ایالت بابل: اوروک ۲۵

۱ـ۲ـ۲. شورش محلی در ایالت مصر: ممفیس و تبس ۲۸

۲. اسکندر مقدونی: از سلطنت تا آغاز یورش ۳۱

۳. نبردهای داریوش و اسکندر ۳۹

۳ـ۱. نبرد گرانیکوس ۴۰

۳ـ۲. شکست ایسوس و از دست رفتن نیمهٔ غربی امپراتوری ۴۹

۳ـ۳. از گئوگملا تا پایان یک امپراتوری ۶۴

۴. داریوش در میان مدارک ملاّی؟ ۷۵

۴ـ۱. تخت جمشید، آرامگاه نیمه‌تمام ۷۵

۴ـ۲. سکهٔ منسوب به داریوش ۷۷

۴ـ۳. موزائیک پومپی ۷۷

۵. برآیند ۷۹

کتابنامه ۸۷

نمایه ۹۸

درآمد

دورهٔ هخامنشی همچون عصر تازه‌ای در تاریخ باستان که از زمان پیروزی کورش دوم بر مادها، در ۵۵۰ ق‌م آغاز شده بود سرانجام با شکست داریوش سوم، آخرین شاه بزرگ هخامنشی،[۱] در مقابل اسکندر مقدونی به پایان رسید.[۲] منابع تاریخ هخامنشی طیف گسترده‌ای را شامل می‌شود: کتیبه‌های سلطنتی، اسناد رسمی در بایگانی‌های گوناگون، متون کلاسیک یونانی، یافته‌های باستان‌شناختی و منابع محلی به زبان‌های متنوعی مانند اکدی، آرامی، عبری و غیره.[۳] این منابع در سراسر دورهٔ هخامنشی، تنوع و کثرت یکسانی ندارند.

اما منابع ما برای بررسی تاریخ سلطنت داریوش سوم، عمدتاً، متون یونانی و لاتین‌اند[۴] که مدت‌ها پس از اسکندر و داریوش سوم نوشته شده و در واقع

---

۱. البته برخی از پژوهشگران، بسوس، ساتراپ بلخ را که علیه داریوش شورش کرد و او را به قتل رساند، آخرین شاه هخامنشی می‌دانند؛ بنگرید به: Weiskopf 1989، اما این نظر را اکثریت مورخان نپذیرفته‌اند. با وجود آن که بسوس پس از قتل شاه، خود را «اردشیر، شاه بزرگ» نامید (Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, VI, 6. 13.) مرگ داریوش، پایان شاهنشاهی دودمان هخامنشی به شمار می‌آید؛ بنگرید به: Briant 1996: 886; Badian 2000 b: 241.

۲. برای مطالعهٔ تاریخ هخامنشی به عنوان یک کل، بنگرید به:

Olmstead 1948; Briant 1996; Kuhrt 2007; Waters 2014.

۳. برای مروری کلی بر این منابع، بنگرید به: Kuhrt 2007: 6-15.

4. Frye 1984: 137.

هدف از آنها فقط نگارش تاریخ اسکندر بوده، بنابراین این منابع داریوش را صرفاً در مقام کسی که از اسکندر شکست خورده بود، به تصویر می‌کشند.[۱] این منابع را به‌طورکلی، آثار دیودوروس، پلوتارخوس، آریان، کنتیوس کورتیوس روفوس و خلاصهٔ یوستینیانوس از اثر پومپیوس تروگوس، تشکیل می‌دهند. سه اثر نخست، منابع یونانی ـ رومی، و دو منبع دیگر، لاتین هستند که با وجود آن که بین دو تا چهار سده از زمان وقایع فاصله دارند، همچنان به عنوان منابع اصلی در نظر گرفته می‌شوند؛ اما باید حین استفاده از چنین منابعی، به اسلوب، بافت و قالب‌های ادبی به‌کار رفته در آنها دقت کرد،[۲] به ویژه آن که غالباً تحت‌تأثیر تبلیغات مقدونی، موضعی ضد ایرانی دارند.[۳] برخی منابع بابلی و مصری نیز وجود دارد که برای مورخ، بسیار مفید بوده‌اند و در متن کتاب، مورد ارجاع قرار گرفته‌اند.[۴]

همچنین اسنادی به زبان آرامی از بلخ در مجموعهٔ خلیلی، شامل ۳۰ متن نوشته شده بر روی چرم و ۱۸ متن ثبت شده بر روی چوب وجود دارد که متعلق

---

۱. Badian 2000 b: 241-242، برای بحث بیشتر دربارهٔ این منابع، بنگرید به:
Briant 2009: 143-145; Briant 2015: 5-7,121 [= 2003: 15-18, 148-149]; Garvin 2003: 87-89.
تاریخ این جنگ‌ها، به‌طور کلی، به دست فاتحان نوشته شده است و کسانی که بی‌طرف نبوده‌اند؛ بنگرید به: Brosius 2006b: 76-78 و بسنجید با: Murrison 1972: 399-400.
البته لازم است یادآوری شود که به واسطهٔ لشکرکشی اسکندر است که بسیاری از اطلاعات از مناطق مختلف امپراتوری و به ویژه وضع ساتراپ‌های شرقی به دست می‌آید؛ دربارهٔ اطلاعاتی که به این واسطه، از ساتراپ‌های هخامنشی در عصر داریوش سوم و بعد حتی وضعیت تقسیم امپراتوری میان سرداران اسکندر بنگرید به Jacobs 1994.

۲. Briant 2010: xvi-xvii.cf. Heckel 2008: 5-12، برای مثال، آناباسیس آریان، کاملاً قابل مقایسه با آناباسیس گزنفون است، داریوش سوم در اثر آریان را می‌توان با اردشیر دوم در کار گزنفون و به همین ترتیب، اسکندر را با کورش جوان سنجید؛ بنگرید به: Briant 2015: 139-146 [= 2003: 171-181]; Briant 2001: 714-717.

3. Nylander 1993: 147.

۴. و این درحالی است که بریان در کتابش، بر منابع یونانی و لاتین تمرکز می‌کند (Briant 2015: x) و به نگارش تاریخ بر اساس این منابع اولیه، تأکید می‌کند (Briant 2015: xi-xii). ولی مشکلات تشخیص هویت شاهان هخامنشی و سال‌شمار آنها را بر پایهٔ متون بابلی و مصری، بررسی می‌کند؛ بنگرید به: Briant 2015:44-48 [= 2003: 62-63].

به اواخر دورهٔ هخامنشی تا سال هفتم اسکندر است.[1] این چوب‌نوشته‌ها در مجموعهٔ خلیلی، شامل متن‌های D1 - D18، گواهی برای شیوه‌ای از حسابداری است که در دوران باستان کاملاً رایج بوده اما شواهد آن کمیاب است. متن این چوب‌نوشته‌ها، این‌گونه صورت‌بندی می‌شود: با نام شخصی ۱. از نام شخصی ۲. در سال سومِ شاه داریوش.[2] با توجه به این که این متن‌ها متعلق به اواخر دورهٔ هخامنشی است، منظور از "داریوش" در اینجا، داریوش سوم است.[3]

همان‌طور که بریان در مقدمهٔ کتاب *اسکندر و امپراتوری او* اشاره کرده است،[4] بسیار مهم است که حین نگارش تاریخ چگونگی برافتادن امپراتوری هخامنشی، تمرکز را صرفاً بر اسکندر معطوف نکنیم و دقت تاریخ‌نگارانهٔ خود را به داریوش سوم نیز اختصاص دهیم.[5] تصویری که آریان با نگرش یونان‌مدارانه‌اش از داریوش سوم ارائه می‌دهد: شاهی ترسو، با تصور یونانیان از انحطاط امپراتوری هخامنشی،[6] همسویی تمام دارد. برخی از پژوهشگران معاصر، به این شاه به عنوان شاهی کم‌ارزش،[7] بی‌توجه بوده‌اند، به‌طوری‌که پیش از نگارش کتاب حاضر، تنها در اثر پی‌یر بریان، موضوع پژوهشی مستقل

---

۱. Naveh and Shaked 2012: 15، برای نقد و بررسی اثر ناوه و شاکد بنگرید به صفایی۱۳۹۳. همچنین بنگرید به:

Briant 2009: 148-151; Briant 2010: 178; Briant 2015: 47 [= 2003: 63].

۲. Naveh and Shaked 2012: 31، برای مطالعهٔ خود این متون بنگرید به:

Naveh and Shaked 2012: 233-258.

[3] Naveh and Shaked 2012:18.

۴. Briant 2010: xiii، همچنین بنگرید به صفحهٔ ۲۸ کتاب او.

۵. در این میان، تعداد پژوهش‌هایی که مستقیماً به داریوش سوم پرداخته باشند و او را هدف تحقیق خود قرار داده باشند، به طرز تأسف‌آوری، اندک است؛ بنگرید به:

Neuhaus 1902, Murrison 1972, Dumézil1985, Seibert 1987, Nylander 1993, Badian 2000 b, Briant 2001, Briant 2003 [=2015], Garvin 2003, van der Spek 2003, Neujahr 2005, Briant 2009, Rollinger and Ruffing 2012.

۶. در این‌باره بنگرید به: Briant 2001: 709-712.

۷. برای نمونه بنگرید به: Berve 1926 (II): 129; Tarn 1948 (II):72. همچنین برای مرور نظرات دیگران دربارهٔ بی‌لیاقتی و ترسو بودن داریوش سوم، بنگرید به: Nylander1993: 145, Briant 2009: 141-142. همچنین بنگرید به مرورِ بریان دربارهٔ آثار مورخان قدیم و جدید از سدهٔ چهاردهم میلادی تا عصر حاضر: Briant 2015: 65-105 [= 2003: 85-130].

بوده است؛ بریان، در سال ۲۰۰۳ کتابی با نام *داریوش در سایهٔ اسکندر*[۱] منتشر کرد که تاکنون چندین بار نقد و بررسی شده است.[۲] همچنین، اندکی پیش از پایان تدوین کتاب حاضر به انگلیسی نیز ترجمه و چاپ شد.[۳]

در این کتاب نگارنده، رویدادهای به تخت نشستن داریوش سوم، مشکلات او پیش از آغاز لشکرکشی مقدونیان، دفاع در برابر اسکندر، نبردهای منتج به مرگ داریوش و در نهایت، سقوط امپراتوری را بررسی می‌کند. بنابراین برخلاف بریان، که بخش‌هایی از کتابش را به بازتاب چهرهٔ داریوش در روایات ملی و بررسی *اسکندرنامه*‌ها اختصاص داده است، در این کتاب، نگارنده تنها به‌بررسی تاریخ رسمی وقایع مربوط به اندکی پیش از به تخت نشستن داریوش تا مرگ او می‌پردازد، مرگی که به معنای سقوط امپراتوری هخامنشی بوده است. بنابراین، هدف، قرار دادنِ داریوش سوم در مرکز توجه، برای نوشتن تاریخ برافتادن امپراتوری ایران بوده و این دقیقاً موضوعی است که در تحقیق‌های مفصل دربارهٔ اسکندر مقدونی[۴] مورد توجه نبوده است.[۵] بنابراین، اثر پیش‌رو، همهٔ اهدافی را که بریان در کتابش دارد، دنبال نمی‌کند؛ بلکه با در مرکز توجه قرار دادن داریوش سوم، تلاش دارد تا از زاویه‌ای که تاکنون کمتر مورد

---

۱. Briant, P., 2003, *Darius dans l'ombre d'Alexandre*, Paris: Fayard، اصل فرانسوی کتاب بریان بسیار دیر در اختیار نویسنده قرار گرفت، بنابراین برخلاف خط‌مشی کلی نگارنده که برمبنای رجوع به اصل منابع بوده، در این کتاب از ترجمهٔ انگلیسیِ اثر بریان استفاده شد که در میانه‌های کار تألیف این اثر (۵ ژانویه ۲۰۱۵) چاپ شد و بلافاصله در اختیار نگارنده قرار گرفت اما برای آن‌دسته از متخصصان که از اصل فرانسه استفاده می‌کنند و ممکن است ارجاعات را دنبال کنند، در کنار ارجاع به ترجمهٔ انگلیسی، اصل فرانسهٔ آن نیز، در پانویس‌ها، مطابقت داده شده است.

۲. Stronk 2004, Stoneman 2006, Brosius 2006 a، همچنین یک نقد و بررسی به فارسی نیز نوشته شده است؛ بنگرید به: معماران کاشانی ۱۳۸۴. غیر از این چهار موردی که در دسترس نگارنده بوده است، برای آگاهی از دیگر نقدها و مرورها بر کتاب بریان، بنگرید به: Briant 2015: 491, note 3.

۳. Briant 2015، غیر از پاره‌ای افزوده‌های کتاب‌شناختی و اندکی ویرایش‌های ادبی، تفاوتی میان نسخهٔ فرانسوی و انگلیسی کتاب وجود ندارد (Briant, 2015: IX).

۴. برای نمونه می‌توان به چند اثر مهم‌تر و همچنین جدیدتر، دربارهٔ اسکندر مقدونی اشاره کرد: Droysen 1833, Berve 1926, Tarn 1948, Bosworth 1980, 1995, Green 1991, Hammond 1994, O'Brien 1994, Bosworth and Baynham 2000, Cartledge 2004, Grainger 2007, Heckel 2006, 2008, Heckel and Tritle 2009, Briant 2010, Carney and Ogden 2010, Jamzadeh 2012.

۵. چنان که زایبرت نیز اشاره کرده است، بنگرید به: Seibert 1987: 437.

توجه بوده، پرتویی به اواخر دورهٔ هخامنشی بتاباند؛ دوره‌ای که به‌رغم برخی مقاومت‌های محلی، پس از مرگ داریوش، رسماً به پایان رسیده بود.[1]

یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ ایران باستان، سقوط امپراتوری هخامنشی و آغاز عصر هلنی است. کشورگشایی اسکندر، آغازگر تحولی بزرگ نه تنها در تاریخ ایران باستان بلکه در تاریخ جهان به شمار می‌آید به همین دلیل، اسکندر مقدونی همواره موضوع نگارش کتاب‌ها و مقاله‌های فراوانی بوده است. در چنین شرایطی، به هماورد هخامنشی او، داریوش سوم همواره توجه اندکی شده است. به طوری که کتاب حاضر، تا جایی که نگارنده مطلع است دومین کتابی است که مستقلاً به داریوش سوم می‌پردازد.

نگارنده در نگارش کتاب حاضر، سپاسگزار لطف دوستانی است که کمک‌های خود را از او دریغ نکردند. نخست باید از آقای دکتر مهرداد ملک‌زاده (میراث فرهنگی، پژوهشکدهٔ باستان‌شناسی) برای آن که نسخهٔ نهایی این اثر را بازخوانی کرد و با نظرات دقیق و عالمانهٔ خود، بر میزان صحت و دقت کتاب افزود، تشکر نمایم. همچنین از سهیل دلشاد (دانشگاه آزاد برلین، دانشجوی دورهٔ دکتری رشتهٔ ایرانشناسی) و همینطور دوست دیگرم، آقای حسام‌الدین شافعیان برای تهیه و ارسال برخی از کتاب‌ها و مقاله‌هایی که برای نگارش این کتاب مورد نیاز بودند سپاسگزارم. از آقای دکتر شاهرخ رزمجو (دانشگاه تهران و موزهٔ بریتانیا) برای قبول درخواست نگارنده و اظهار نظر دربارهٔ تفسیری بر یک کتیبهٔ بابلی، و همچنین دوست عزیزم، آقای سجاد امیری باوندپور که در مواردی مربوط به زبان‌های سامی، نگارنده را از نظرات خود مطلع نمود و همینطور خانم دکتر لیلا مکوندی (دانشگاه کاشان) برای خواندن پیش‌نویس کتاب و از خانم دکتر دارا (پژوهشکدهٔ زبانشناسی، متون و کتیبه‌ها؛ پژوهشگاه میراث فرهنگی) تشکر و قدردانی می‌کنم. البته بدیهی است که مسئولیت هرگونه اشتباه یا خطای احتمالی، تنها متوجه

---

۱. البته بدیهی است که در چنین کتابی، نمی‌توان و نباید، اسکندر را نادیده گرفت، به هر حال نوشتن دربارهٔ داریوش مستلزم پرداختن به اسکندر نیز هست (و همین‌طور برعکس) اما آن چه نگارنده در این مقدمه تلاش داشت بگوید این است که تمرکز کارش بر روی زندگی، راهبردها و اهداف سیاسی و نظامی داریوش سوم بوده است.

نگارنده خواهد بود. در این میان، نگارنده مشتاق خواندن و شنیدن نظرات انتقادی متخصصان رشتهٔ تاریخ و دیگر رشته‌های مرتبط در پیوند با کتاب خود خواهد بود.

همچنین مایلم از ناشر گرامی بابت چاپ آراستهٔ این کتاب تشکر کنم. کتاب پیش رو، به زیور طبع آراسته نمی‌شد اگر حمایت، تلاش و پشتکار ناشر محترم را در کنار خود نداشت که با کوشش‌های شبانه‌روزی، چاپ اثر را به سرمنزل مقصود رسانید.

یزدان صفایی
نوروز ۱۳۹۴

۱

زمینه: برآمدن داریوش سوم

پیش از داریوش سوم، دو شاه دیگر، به ترتیب، اردشیر سوم و پسرش، ارشک، در رأس قدرت قرار داشتند. اردشیر سوم که پیش از سلطنت، اُخوس[۱] نام داشت و پسر اردشیر دوم و استاتیرا بود، حین رسیدن به قدرت، تعداد زیادی شاهزادگان هخامنشی را قتل‌عام کرد؛[۲] اُخوس که اکنون اردشیر نامیده می‌شد، پس از بیست‌وسه سال پادشاهی[۳] جای خود را در ۳۳۸ ق‌م به کوچکترین پسرش، ارشک داد[۴] که حاصل ازدواج او و آتوسا

---

۱. این نام در یونانی، Ὦχος و در اکدی اومَکوش (Ú-ma-kuš) نوشته می‌شد؛ بنگرید به: Schmitt 1986: 658. برای دیدن گل‌نوشته‌ای که حاوی تلفظ اکدی نام اخوس است بنگرید به: Glassner 2004: 240- 242.

2. Plutarch's lives, Artaxerxes, 23-25.

۳. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XV, 91. 1، متون نجومی به زبان بابلی، قطعه‌ای باقی مانده از یک وقایع نامه و پاره‌ای از یک متن ادبی همگی به زبان بابلی، تأیید می‌کنند که اردشیر سوم پیش از سلطنت، اخوس نام داشته است Stolper 1994: 239.

۴. متنی بابلی، حاوی عبارت اَرشو پسر اومَکوش (Ár-šu A ša Ú-ma-kuš) به‌عنوان منبعی برای نسبت ارشک و اردشیر سوم، در این میان شایان توجه است؛ بنگرید به: van der Spek 2003: 300-301.

بود[1] اما ارشک، اندکی بعد به‌واسطهٔ توطئه‌ای به‌قتل رسید تا نوبت به داریوش سوم برسد.[2]

۱ـ۱. از اردشیر سوم تا داریوش سوم

در زمان اردشیر سوم امپراتوری هخامنشی با آشوب‌هایی در نقاط مختلف قلمروی خود روبه‌رو شده بود. برخی از آنها مانند آشوب ارتابازوس مشکل چندانی ایجاد نکرد به طوری‌که فرماندهی ارتش هخامنشی برای دفع آن، برعهدهٔ سرداری محلی گذاشته شد.[3] اما بعد از آن شورش‌های بزرگ‌تری در مصر، فینیقیه و قبرس به وقوع پیوست. مصر در حین مقاومت در برابر حملات اردشیر سوم از شورش در سواحل مدیترانه نیز حمایت می‌کرد. اوضاع برای ایران چندان مساعد نبود تا آن که اردشیر تصمیم گرفت که خود فرماندهی سپاه ایران را برعهده بگیرد، شورش در سواحل مدیترانه فرونشست و مصر نیز پس از سال‌ها استقلال، بار دیگر در تاریخ ۳۴۲ ق‌م جزئی از امپراتوری هخامنشی شد.[4] در جریان گزارش‌های تاریخیِ یکی از همین جنگ‌های اردشیر، یعنی نبرد با کادوسیان در شمال است که روایت‌هایی از پهلوانی داریوش نقل شده است.[5]

اردشیر سوم علاوه بر مشکلات ناشی از شورش‌های ایالت‌های مختلف در دربار خود نیز با مشکلاتی روبه‌رو بود که در منابع ما به ویژه در کتاب دیودوروس در وجود شخصیتی به نام باگواس خلاصه شده است که سرپرست خواجگان دربار بود و قدرت زیادی داشت، به طوری‌که از دوستان نزدیک

---

1. Lecoq 1986: 548.

۲. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 5.3-5، با وجود برخی اظهارنظرها در خصوص فضای آلوده به خون‌ریزی در اواخر دورهٔ هخامنشی (Neuhaus 1902: 610-611) نمی‌توان با اطمینان، قتل ارشک را به داریوش نسبت داد، بنگرید به: Badian 2000 a: 53.

3. Briant 1996: 700-701.

۴. Dandamaev 1989: 307-311، کتیبه‌ای بابلی در مورد سرکوب شورش صیدون و رفتار اردشیر پس از آن وجود دارد؛ بنگرید به: Glassner 2004: 240- 242.

5. Diodorus Siculus, The Historical Library, XVII, 6. 1.

اردشیر قلمداد می‌شد؛ او حتی در سرکوب شورش مصر در ۳۴۳ ق‌م نقش مهمی در ارتش داشت.[۱] باگواس همچنین در شوش املاکی داشت که ثروت آن زبانزد بوده است.[۲] از او در لوحه‌ای بابلی با عنوان rēši-ša به معنای مشاور شاه یاد شده است.[۳] دیودوروس او را خیلیارخوس (فرماندهٔ نگهبانان شاهی) و همین‌طور خواجه‌ای شرور و تندخو می‌نامد که اردشیر را با هم‌دستی پزشکی مسموم می‌کند و کوچک‌ترین پسر شاه یعنی ارشک را بر تخت می‌نشاند و دیگر برادران شاه را می‌کشد تا بر شاه جوان کاملاً سلطه داشته باشد؛ اما شاه جوان که قصد مجازات او را داشت به‌همراه خانواده‌اش به‌سرنوشت پدرش دچار می‌شود.[۴]

شاید بحران‌های فزایندهٔ خانوادگی و قتل‌های شاهان و شاهزادگان، ابزاری برای توصیف ناتوانی قدرت امپراتوری[۵] و در واقع زمینه‌سازی مورخان کلاسیک برای ورود اسکندر به عنوان پایان‌دهندهٔ این بی‌نظمی تلقی شود اما در یکی از متون متأخر بابلی نیز تصریح شده است که ارشک را خواجه‌ای به قتل رساند.[۶] باید در نظر داشت که اسکندر به روایت آریان، داریوش را متهم می‌کند که با هم‌دستیِ باگواس، شاه قانونی یعنی ارشک را کشته است.[۷] استرابو نیز ارشک را آخرین فردی از خاندان داریوش بزرگ می‌داند که به مقام شاهی رسیده بود:

«مغ را هفت پارسی کشتند و آنها امپراتوری را به داریوش، پسر ویشتاسپ واگذار کردند. سپس جانشینان داریوش حکومت کردند تا نوبت به آخرین آنها، ارشک برسد. ارشک را باگواس خواجه به قتل رساند، کسی که یک داریوش دیگر را به تخت سلطنت نشاند، این

---

1. Dandamayev 1988: 418; Heckel 2006: 67.

2. Plutarch's lives, Artaxerxes,39, 6-7.

3. Briant 1996: 794.

۴. Diodorus Siculus, The Historical Library, XVII, 5.3-4، به تخت نشستن ارشک در متنی نجومی به زبان اکدیِ بابلی بازتاب یافته است؛ بنگرید به: Kuhrt 2007: 423.

5. Briant 1996: 789-790.

6. Grayson 1975: 35.

7. Arrian, Anabasis, III, 14.5

داریوش از خانوادهٔ سلطنتی نبود».[۱]

به روایت کنتیوس کورتیوس روفوس، اسکندر حین سخنرانی در مورد بسوس[۲] برای سربازانش، به مشروعیت داریوش می‌تازد و تأکید می‌کند که داریوش شاهنشاهی را خود به ارث نبرده بلکه آن را به واسطهٔ باگواس خواجه به دست آورده است.[۳] این که سخنرانی برای هشدار در مورد جایگاه بسوس است می‌تواند جنبهٔ تبلیغاتی علیه داریوش را کاهش دهد چرا که سخنرانی زمانی رخ داده که داریوش کشته شده است و تبلیغ علیه او منفعتی برای اسکندر مقدونی ندارد. البته این استدلال به این معنا نیست که روایات مربوط به عدم مشروعیت داریوش، ارتباطی به تبلیغات مقدونی ندارد بلکه بررسی مجموعهٔ این روایات به خوبی نشان می‌دهد، که اسکندر برنامه‌ای منظم برای ایجاد تشکیک در مشروعیت رقیبش داشته و از طرفی دربار پارسی نیز در برابر تبلیغات مقدونی منفعل نبوده است.[۴]

اما داریوش سوم پیش از به تخت نشستن چه مقامی در دربار داشته است؟ ارتباط او با خاندان شاهی چگونه بوده است؟ دیودوروس می‌گوید:

> «درنتیجه، دربار شاه، خاموش شد و دیگر کسی از خاندان اصلی مدعی تاج و تخت نبود. تا آن که باگواس، داریوش را که عضو حلقهٔ دربار بود، انتخاب کرد و جلوس او بر تخت سلطنت را تضمین کرد. او که اینک شاه شده بود، پسر ارسانس (Arsanes)، و نوهٔ استانس (Ostanes) برادر اردشیر [دوم، ۴۰۵ - ۳۵۹ ق‌م] بود».[۵]

همچنین نام مادرش را از طریق کنتیوس کورتیوس روفوس می‌دانیم که

---

1. Strabo,The Geography of Strabo,XV, 3. 24; cf. Plutarch, Alexander, 31.7.

۲. بسوس در زمان داریوش سوم، ساتراپ ایالت بلخ بود که از فرصت بهره گرفت و با قتل داریوش سوم، ادعای تاج و تخت کرد. اسکندر نیز پس از کشته شدن داریوش، برای شکست او به سوی بلخ حرکت می‌کند. بنگرید به: Weiskopf 1989; Heckel 2006: 71-72.

3. Quintus Curtius Rufus, The History of Alexander, VI, 3. 12.

4. Briant 1996: 790- 794.

۵. Diodorus Siculus, The Historical Library, XVII, 5.5، بادیان «ارسانس» را تحریفی از همان نام آشنای فارسی باستانِ «آرشامه» می‌داند؛ بنگرید به: Badian 2000 b: 244.

سیسی‌گامبیس بوده است.[۱] دیودوروس در مورد مقام داریوش در دربار توضیحی نمی‌دهد، اما تبار او را با قاطعیت تعیین می‌کند. داریوش فقط دوست باگواس معرفی می‌شود و البته تباری اشرافی دارد؛ نوهٔ برادر اردشیر سوم و تبارش به داریوش دوم می‌رسد.[۲] البته برخلاف روایت دیودوروس، می‌دانیم که یکی از پسران اردشیر به نام بیستانس، نجات یافت و به اردوی اسکندر ملحق شد.[۳] اما این که با وجود حضور پسر اردشیر، چگونه سلطنت به داریوش می‌رسد، نامعلوم است. ممکن است چنان که پیشنهاد شده، او فرزند زنی غیرعقدی بوده باشد[۴] اما باز هم این فرض، دلیلی برای عدم مشروعیت او برای جلوس بر تخت نیست. سطرهای ششم تا هشتم از ستون سوم متن BM 40623 که متنی پیشگویی و به زبان بابلی است، می‌گوید که شاهزاده‌ای پس از قتل ارشک توسط خواجه به تخت نشست و پنج سال حکومت کرد[۵] که منظور از آن شاهزاده، داریوش سوم است.

داریوش که پیش از جلوس بر تخت، کودومانوس (Codomannus) نام داشته[۶] و ساتراپ ارمنستان بود، در ۴۵ سالگی به تخت سلطنت نشست و اندکی بعد باگواس را که می‌کوشید او را نیز مسموم کند به قتل رساند.[۷] متون نجومی بابلی در سه سال نخست سلطنت داریوش او را ارتشاته (Artashâta) می‌نامند.[۸] اشمیت با پژوهش در این اسناد بابلی بر این باور است، که نام ارتشاته را هنگام تولد به داریوش داده بودند و بنابراین نباید

---

۱. Quintus Curtius Rufus, The History of Alexander, X, 5. 23، این نام را می‌توان «سیسین‌گامبریس» (Sisyngambris) نیز خواند؛ بنگرید به: Heckel 2006: 251.

2. Garvin 2003: 89-90.

3. Arrian, The Campaigns of Alexander, III, 19. 4.

4. Heckel 2006: 72.

5. Grayson 1975: 35.

6. Justin, Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus,X, 3. 3-4.

7. Dandamaev1989: 314; Badian 2000 a: 77.

۸. Stolper 1994: 240، برای دیدن متنی بابلی که داریوش را این چنین نامیده، بنگرید به: Glassner 2004: 240.

کودومانوس را نام شخصی داریوش دانست بلکه باید لقبِ یونانی داریوش پیش از به تخت نشستن باشد که احتمالاً به خاطر دلاوری‌هایش در نبرد با کادوسی‌ها به او اعطا شده است[۱] اما به باور بادیان چون این واژه، معنایی در زبان یونانی ندارد نمی‌تواند لقبی یونانی برای او بوده باشد.[۲] بلکه نامی سامی، و احتمالاً آرامی است که با "qdmwn"(קדמון) به معنای شرقی یا اهل شرق، مربوط است و می‌توان آن را با عبارت "בני קדם" به معنای «کسانی که در شرق ساکن‌اند» مقایسه کرد و علت این نام سامی، احتمالاً رشد و نمو داریوش در بابل بوده است.[۳] البته اگر داریوش نامی سامی داشت، در منابع بابلی، به دلیل آن که خود سامی هستند، قطعاً نام سامیِ داریوش بازتاب پیدا می‌کرد، حال آن که در منابع پیش‌گفته نامی ایرانی دیده می شود که به احتمال معنای «شادی برآمده از اَرتَ»[۴] دارد و در واقع از فارسی باستان -Ṛtašāti* گرفته شده است؛[۵] از این‌رو نمی‌توان ریشه‌شناسی بادیان را برای نام کودومانوس پذیرفت؛ اما می‌توان این نام را به‌صورت لقبی، نه لزوماً یونانی، برای ارتشاته قبول کرد که می‌دانیم پس از به تخت نشستن، نام سلطنتیِ "داریوش" را برگرفت؛[۶] علت این انتخاب، به احتمال زیاد، تأکید برای نسب بردن از داریوش دوم[۷] و در نتیجه، مشروعیت بخشیدن به شاه جدید بوده است.

داریوش پیش از جلوس بر تخت، مقام سلطنتی نامه‌بر داشت، که البته به معنای کار در چاپارخانه نیست بلکه نوعی لقب و عنوان درباری بوده

---

1. Schmitt 1982: 90-91.

2. Badian 2000 b: 247, note 14.

3. Badian 2000 b: 247-248.

4. Schmitt 1982:91.

۵. Schmitt 1982:90، مایرهوفر، این نام را با صورت عیلامیِ یک نام پارسی در الواح بایگانی باروی تخت جمشید، یعنی Irdašiyatiš مقایسه کرده است؛ بنگرید به: Mayrhofer 1973: 166.

6. Briant 2015: 48-49 [= 2003: 64-64].

7. Nylander 1993: 148.

به‌طوری‌که اعتبار این مقام ایجاب می‌کرده جامه‌ای مخصوص آن را بپوشد. داریوش که در سال ۳۸۰ ق‌م به دنیا آمده بود احتمالاً از پایان سلطنت داریوش دوم و قطعاً در زمان اردشیر سوم، بخشی از حلقهٔ نزدیکان و دوستان شاه بوده است.[۱] در مورد رسیدن به مقام ساتراپی و لیاقت او، این روایت را داریم:

«(۱) انتخاب داریوش برای نشستن بر تخت سلطنت، بر اساس شهرتش در شجاعت بود، صفتی که داریوش در آن، از دیگر پارسیان، برتر بود. یک‌بار، هنگامی که شاه اردشیر [سوم، ۳۵۹ ـ ۳۳۸ ق‌م] مشغول عملیات جنگی علیه کادوسی‌ها بود، یکی از آنان که در نیرومندی و شجاعت شهره بود، خطاب به پارسیان برای مبارزه‌ای رودررو حریف می‌طلبید. کسی جرئت پذیرفتن این مبارزه را نداشت تا آن که داریوش، به تنهایی وارد میدان مبارزه شد و او را کشت. در نتیجه، مفتخر به دریافت هدیه‌ای ارزشمند از شاه شد و میان پارسیان، او را نیرومندترین فرد شناختند.
(۲) به سبب همین دلاوری، داریوش، شایستهٔ نشستن بر تخت شناخته شد. این اتفاق، حدوداً زمانی روی داد که فیلیپ مرده و اسکندر شاه شده بود».[۲]

یوستینیانوس نیز روایتی مشابه دارد که در آن، داریوش به واسطهٔ این دلاوری که منجر به تغییر سرنوشت جنگ شده بود، ساتراپ ارمنستان می‌شود و بعداً نیز به مقام سلطنت می‌رسد.[۳] به‌طورکلی، یوستینیانوس، دیودوروس و کنتیوس کورتیوس روفوس دربارهٔ دلاوری داریوش تصویری متضاد نسبت به آریان ارائه می‌دهند، تصویر آنان احتمالاً ناظر بر یک سنت

---

۱. Briant 1996: 792، داریوش بزرگ نیز پیش از رسیدن به سلطنت، مقام‌های تشریفاتی مشابه‌ای داشته است؛ بنگرید به: Llewellyn-Jons 2013: 31. بنابراین، مشخص است که پلوتارخوس وقتی داریوش را به علت داشتن مقام پیک یا نامه‌بر، «برده» می‌خواند، درک درستی از این مقام سلطنتی نداشته است. Plutarch, on the Fortune or the Virtue of Alexander, I, 2 [= *Moralia* 326 E].

2. Diodorus Siculus, The Historical Library, XVII, 6. 1-2.

3. Justin, Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus,X, 3.2-5.

پارسی بود.[1] این که سیسرون، در مورد دلاوری داریوش سوم، حکایتی نقل می‌کند که پلوتارخوس عیناً همان را برای اردشیر دوم ذکر می‌کند،[2] می‌تواند نشان‌دهندهٔ وجود سنتی قوی هخامنشی برای معرفی شاه در مقام یک قهرمان باشد. در اینجا با یکی از اصلی‌ترین توجیهات پارسیان برای مشروعیت دادن شاه روبه‌رو هستیم و آن لیاقت شاه در مقام جنگجویی توانا و شجاع است که شاه را سرآمد دیگر پارسیان قرار می‌دهد. همانطور که بریان اشاره کرده مضمون نبرد تن به تن در چارچوب رقابت‌های دودمانی اهمیت دارد.[3] به درستی می‌توان تأئید کرد که چنین مضامینی در روایت ملی ایران بارها تکرار می‌شود به ویژه فراخواندن آن جنگاور کادوسی برای مبارزه‌ای تن به تن در متونی مانند شاهنامه، مثل و مانند دارد.[4] این مضمون، در جریان نبرد ایسوس، بار دیگر میان داریوش و اسکندر تکرار می‌شود.[5] اما فراخواندن مبارزه برای نبردی رودررو در ادبیات یونانی نیز سابقه دارد، هکتور شاهزاده و قهرمان شهر تروی، هنگامی‌که با حملهٔ آخه‌ای‌ها مواجه می‌شود، این چنین هماورد می‌طلبد:

«۶۹- بهترین یونانی‌ها در اینجا حاضر هستند

اجازه بدهید یکی از آن‌ها به پیش آید و با من مبارزه کند».[6]

---

1. Nylander 1993: 148; Cf. Briant 2001: 717.

2. Briant 2015: 113 [= 2003: 138].

3. Briant 1996: 791.

۴. برای مثال می‌توان رجزخوانی اشکبوس را برای مبارزهٔ تن به تن نقل قول کرد:

دلیری کجا نام او اشکبوس // همی برخروشید برسان کوس

بیامد که جوید از ایران نبرد // سر همنبرد اندرآرد به گَرد (*شاهنامه*، «داستان کاموس کوشانی، گفتار اندر رزم رستم با اشکبوس»، ابیات ۱۲۶۸-۱۲۶۹)

۵. Briant 1999: 113، اما در آنجا اسکندر، نقش فرد پیروز در این رزم نمادین را ایفا می‌کند. برای مضمون مبارزهٔ تن به تن به‌طورکلی، و همچنین کاربرد آن در نبرد با کادوسی‌ها، بنگرید به:

Briant 2015: 163-171 [= 2003: 202-212].

6. Homer, Iliad, VII, 69-70.

با این وجود، این روایت را باید تبلیغی رسمی برای مشروعیت بخشیدن به داریوش سوم دانست. روایت دیگری که او را بلندبالاترین و زیباترین مردان می‌داند[۱] آشکار می‌سازد که الگوی شاه آرمانی که پیش از این دربارهٔ شاهان پیشین[۲] هخامنشی رایج بود در مورد داریوش نیز به همان شیوه رواج داشت، به واقع شاه بزرگ چون شاهی کامل تصویر می‌شد که نه تنها به لحاظ ظاهری، زیباترین و رشیدترینِ پارسیان بود[۳] بلکه دلاورترین آنان نیز به شمار می‌آمد.

با توجه به آنچه گفته شد، مدرک جدّی وجود ندارد تا روایت آریان را در مورد مشارکت داریوش در قتل ارشک بپذیریم. می‌دانیم که داریوش پس از به تخت نشستن، باگواس را به قتل رساند، ارشک نیز مانند داریوش چنین قصدی داشت اما برخلاف او در این کار موفق نشد.[۴] این نکته نشان می‌دهد که باگواس با به قتل رساندن ارشک به عملی تلافی‌جویانه در برابر قصد شاه برای کشتن مشاور ارشد دست زده بود بنابراین احتمالاً توطئه‌ای از پیش طراحی شده وجود نداشته است. این که دو شاه می‌کوشند تا فردی با چنان رتبهٔ بالای درباری را به قتل برسانند نشان‌دهندهٔ تنافر منافع ایشان با او بوده است.

می‌دانیم داریوش، تباری سلطنتی هرچند نه‌چندان نزدیک به شاه داشته است، و پیش از به تخت نشستن مقامی سلطنتی و اشرافی در اختیار داشته، همچنین به دلایلی به مقام ساتراپی نیز می‌رسد. با توجه به شرایط سال‌های واپسین دورهٔ هخامنشی و فقدان جانشینی که نسبت به او ارجحیت داشته

---

1. Plutrach, Artaxerxes, 21, 6.

۲. این روایت را می‌توان با روایت هرودوتوس مقایسه کرد که بنیادگذار امپراتوری هخامنشی را دلیرترین و جذاب‌ترین فرد در زمان جوانی می‌دانست؛ بنگرید به: Herodotous, I, 123.

۳. Plutarch, Alexander, 21.6.11، برای ارتباط فیزیک شاه با مشروعیت او به طور کلی بنگرید به: Llewellyn-Jons 2015.

4. Olmstead1948: 490.

باشد و با توجه به حسن شهرتی که بر اساس تبلیغاتی هوشمندانه در دلاوری به دست آورده بود، به تخت سلطنت نشست، سپس با زیرکی، برخلاف ارشک، موفق به از میان برداشتن باگواس می‌شود و قدرت مطلق را به دست می‌آورد. بادیان با وجود پیوند دور داریوش با خاندان سلطنتی، او را هخامنشی[1] و لولین جونز او را شاهی مشروع می‌داند.[2]

۱ـ۲. شورش‌های پراکندهٔ بابل و مصر

جلوس داریوش سوم، ضامن اجرای قاعدهٔ اصلی و مهم هخامنشیان مبنی بر قدرت موروثی پادشاهی در خاندان بود. از زمان داریوش بزرگ، وقتی پسر مشروعی در خاندان وجود نداشت، پسران دیگر درون حلقهٔ اصلی قدرت بر سر جانشینی مبارزه می‌کردند و یکی از آنان یا از طریق ازدواج با شاهدختان برای خود مشروعیتی بیش از دیگران به دست می‌آورد یا با نیروی اسلحه و نبرد بر دیگران پیروز می‌شد. احتمال دیگر این بود که فردی از خاندان فرعی به تخت بنشیند و شاخه‌ای که پیشتر در حاشیه قرار داشت، قدرت را در دست بگیرد. آن چه مهم است و در مورد داریوش سوم نیز مصداق دارد، این است که این شاخهٔ حاشیه‌ای، بخشی از کلیّت خاندان بوده است و اکنون پس از به تخت نشاندن نمایندهٔ خود، تبدیل به شاخهٔ اصلی می‌شود.[3] امپراتوری هخامنشی در چنین شرایطی با شورش‌های محلی روبه‌رو می‌شد.[4]

به ظاهر به تخت نشستن داریوش با حمایت اشراف پارسی همراه بوده است چرا که گروه بزرگی از آنان را پیش از نبرد ایسوس، در کنار او می‌بینیم: «پس از وقفه‌ای کوتاه، ۱۵ هزار مرد آمدند که بستگان شاه نامیده می‌شدند. این

---

1. Badian 2000 b: 244.

2. Llewellyn-Jons 2013: 143.

3. Briant 1996: 797-799.

۴. بنابراین، نگارنده با نظر مورخان قدیمی مانند دروویزن مخالف است که به تخت نشستن داریوش، بدون شورش و مخالفت انجام شده است؛ بنگرید به: Droysen 1833.

گروه لباس زنانه بر تن کرده بودند، و لباس به جای سلاح خوب، چشم‌ها را خیره می‌کرد».[۱]

افزون بر همخوانی این توصیف از مردان با اخلاق تکراری اشراف نرم‌خو در منابع کلاسیک، قطعه‌ای دیگر اثبات‌کنندهٔ حضور اشراف ایرانی نزد داریوش سوم است: «و در سمت چپ و راست او [داریوش] حدود ۲۰۰ نفر از بستگانش که اشراف بودند قرار داشتند».[۲] روایات مشابه دیگری در تأیید حضور و حمایت اشراف از داریوش در نبردهایش در برابر اسکندر وجود دارد.[۳] با توجه به حمایت عمومی اشراف پارسی از داریوش،[۴] به نظر می‌رسد که او پیش از حملهٔ اسکندر در مرکز امپراتوری با مشکلی روبه‌رو نبوده است بلکه شواهد نشان می‌دهند که تنها در بابل و مصر، با مشکل مواجهه بوده است.

۱ـ۲ـ۱. شورش محلی در ایالت بابل: اوروک

فهرستی از شاهان اوروک به زبان اکدی وجود دارد که مدرک ما برای رخ دادن شورش در بابل است.[۵] در این فهرست، پیش از نام داریوش که به صورت Dariu[s] آمده از شاهی با نام بابلی نیدین ـ بل (Nidin - B[el]) نام برده شده است. مدت حکومت داریوش و شاهان بعدی مسلط بر اوروک در کتیبه مشخص است اما متأسفانه کتیبه در قسمت ابتدایی شکسته و مدت زمان تسلط نیدین ـ بل بر اوروک نامشخص است. کورت متن این کتیبه را این چنین آورده است:[۶]

(شکسته شده)

---

1. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 3.14.
2. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 3.21.
3. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 20. 2.
4. Briant 1996: 800-803.
5. Grayson, 1980-1983: 97
6. Kuhrt 2007: 425-426.

[... متعلق به کسی که] نام دیگرش نیدین ـ بل است

[سا]ل‌ها ۵ داریو[ش]

سال‌ها ۷(؟) اسکندر

سال‌ها ۶ فیلیپ

سال‌ها ۶ آنتیگونوس

سال‌ها ۳۱ سلوکوس

سال‌ها ۲۲ آنتیخوس

سال‌ها ۱۵ آنتیخوس

[سال‌ها] ۲۰ سلوکوس

(شکسته شده)

از این کتیبه مشخص نیست که نیدین ــ بل، شاه شورشی چه مدت در اوروک استقلال داشته است نام کوچک او نیز همچون مدت استقلال‌اش باقی نمانده است. نیدین ـ بل نام نخستین شورشی بابلی علیه داریوش بزرگ در سال نخست حکومتش بود،[۱] کورت این پرسش را مطرح می‌کند که آیا آمدن این نام در صدر فهرست شاهان اوروک در آستانهٔ آغاز دورهٔ سلوکی، خطایی زمان‌پریشانه کاتب کتیبه نیست؟ یا آن که این نام را باید نشانه‌ای از شورش علیه داریوش سوم دانست؟ از آنجا که مدرکی برای شورش در بابل وجود ندارد، کورت احتمال اشتباه دبیر بابلی را بیشتر می‌داند.[۲] آملی کورت به متیو استالپر ارجاع می‌دهد در حالی که آنچه استالپر دربارهٔ این کتیبه نوشته، چنین است:[۳]

«در فهرست شاهان اوروک، فردی با نامی بابلی (نیدین ـ بل یا نیدین ـ ایشتر

---

۱. که در نسخهٔ اکدی بیستون (سطر ۱۷) به صورت ^{m}[ni-din]-tú-^{d}EN موجود است (von Viogtlander, 1978:21) این نام در نسخهٔ فارسی باستان Nadintabaiṛahyā آمده است، بنگرید به: DB, s18; schmidt 2009: 48

2. Kuhrt 2007: 426, note 8.

3. Stolper 1994: 240.

یا نیدینتی) بلافاصله پیش از نام داریوش سوم می‌آید. هویت او نامشخص است: بعید است که او همان ارشک باشد، اما ممکن است که یکی از شورشیان زمان داریوش بزرگ بوده که براساس یک اشتباه در نگارش کتیبه، در جای نادرستی قرار گرفته است اما احتمال دیگر این است که او غاصبی محلی باشد که نامش جای دیگری ثبت نشده است و در دورهٔ بی‌ثباتی ناشی از قتل‌هایی که داریوش سوم را به تخت رساند؛ ادعای قدرت کرده است».

فرضیه‌ای که استالپر، احتمالِ آن را مطرح می‌کند تأییدپذیر نیست و البته او نیز اصراری در این زمینه ندارد؛ برخلاف عقیدهٔ قاطع کورت نمی‌توان به دلیل آن که شاهد دیگری برای وجود او، غیر از یک کتیبهٔ شکسته موجود نیست، پذیرفت که چنین غاصبی وجود نداشته است.[1] این که صرفاً در یک سند، چنین نامی آمده، باید به کوتاه و زودگذر بودنِ شورش این غاصب مربوط باشد در واقع به نظر می‌رسد که وقفهٔ ناشی از این شورش همان‌طور که استالپر در بخش دوم استدلال‌اش می‌گوید ناشی از آشفتگی ابتدای حکومت داریوش سوم باشد که پس از ثبات او در جایگاهش در مقام شاه بزرگ، این شورش نیز به سرعت سرکوب شده و اثری از آن در دیگر منابع محلی نمانده است.

این در حالی است که از کتیبهٔ بیستون می‌دانیم شورشی مورد اشاره در زمان داریوش بزرگ که نامش، نیدین ـ بل را به شورشیِ زمان داریوش سوم داده است، خود، نام پسر نبونئید را برای طغیانش انتخاب کرده بود.[2] از این‌رو می‌توانیم این فرضیه را مطرح کنیم که شورشی زمان داریوش سوم، تقریباً همان رفتاری را نشان داده است که شورشی زمان داریوش بزرگ.

شورشی نخست با انتخاب نام پسر نبونئید، در پی به دست آوردن مشروعیت برای شورش خود بوده، در حالی که قرینهٔ او در زمان داریوش

---

۱. این در حالی است که دکتر شاهرخ رزمجو برخلاف نگارنده، غیبت نام نیدین ـ بل در منابع دیگر را دلیلی استوار برای تأیید احتمال اشتباه کاتب می‌داند (مکاتبهٔ شخصی).

2. DB, S 16; Schmitt 2009: 47-48.

سوم، نام او را انتخاب می‌کند تا نشان بدهد که هدفش تمام کردن کاری است که نیدین ـ بل در زمان داریوش بزرگ نتوانسته بود به سرانجام برساند و طبق یک سنت محلی، نام یکی از پیشینیانش را بر خود می‌نهد.

۱ـ۲ـ۲. شورش محلی در ایالت مصر: ممفیس و تبس

از زمانی که کمبوجیه، مصر را گشود،[۱] این ایالت هخامنشی[۲] در چند مرحله موفق شد استقلال بیابد؛ مصر توانسته بود دو بار، نخست از سال ۴۰۴ تا ۳۹۹ ق‌م و بار دوم در سال‌های ۳۴۳ـ۳۴۲ ق‌م استقلال خود را احیاء کند.[۳] این شورش‌ها، غالباً هنگام انتقال سلطنت، یعنی فاصلهٔ میان مرگ شاه بزرگ و استقرار شاه جدید روی می‌داد.[۴] در این مدت، بیشتر شورش‌ها را اشراف یا طبقهٔ جنگجویان مصری که ساکن نقاط راهبردی دلتا بودند هدایت می‌کردند و البته در این میان، مزدوران یونانی نیز نقش مهمی داشتند.[۵] در مقابل، ایرانیان ساکن مصر[۶] به همراه پادگان‌های مستقر در آنجا و شبکهٔ جاسوسان، ابزار هخامنشیان برای نظارت بر مصر بودند.[۷] البته باید در نظر داشت که میل به استقلال علت اصلی شورش نبوده بلکه نظام پرداخت خراج، در نارضایتی‌های منجر به ناآرامی، اهمیتی کلیدی داشته است.[۸]

با توجه به تجربهٔ استقلال در دهه‌های پیشین، شورشی جدیدی بعد از کشته شدن اردشیر سوم به نام خَبَش (Khabbash) یا خَبَبَش (Khababash) در غرب دلتا و در ممفیس قدرت را به دست گرفت. مدت حکومت او را به احتمال باید در فاصلهٔ کشته شدن اردشیر سوم و به قدرت رسیدن داریوش

---

1. Herodotous, III, 1-29.

۲. برای مطالعهٔ باستان‌شناسیِ مصر در دورهٔ هخامنشی بنگرید به: Wuttmann and Marchand 2005.

3. Briant 1998: 138.

4. Brosius 2006b: 63.

5. Ray 1987: 79.

6. Huyse 1991.

7. Ray 1987: 79.

8. Briant 1998: 139-143.

سوم قرار داد.[۱] درواقع او هم در تبس و هم در ممفیس، به‌مدت دو سال در مقام فرعون، حکومت کرده است.[۲] او را فقط از چند مدرک معدود می‌شناسیم که مهم‌ترینِ آنها، به اصطلاح استل ساتراپ (تصویر ۱) است.[۳] اگر پایهٔ قضاوت را نام او قرار دهیم، او را نباید مصری، بلکه باید اهل لیبی و یا حبشه دانست.[۴] کینتز نیز او را اهل حبشه می‌داند.[۵]

داریوش سوم در آغاز حکومتش، با این شورش در مصر دست به گریبان بود. در پاپیروسی به خط دموتیک، به تاریخ سال دوم سلطنت وی، شورش سال نخست مستند شده است. در حالی که متون بابلی مدت حکومت داریوش را پنج سال دانسته‌اند اما او در مصر طبق گزارش متنی به نام قانون بطلمیوس، چهار سال سلطنت کرده است.[۶] مشخص است که داریوش موفق شده بود شورش مصر را پیش از حملهٔ اسکندر دفع کند و سلطهٔ هخامنشی را بار دیگر در آنجا حاکم کند.[۷] البته مدرکی وجود ندارد که نشان بدهد داریوش خود این شورش را سرکوب کرده باشد، فقط از سکه‌شناسی می‌دانیم که پس از تسلط داریوش در ژانویهٔ ۳۳۴ ق‌م،[۸] ساتراپش، ساباکس، و سپس مازاکس، نظارت هخامنشی را در مصر اعمال می‌کرده‌اند.[۹]

بازتاب این شورش نه چندان پراهمیت، در متنی متأخر، و در واقع متعلق به ۳۱۱ ق‌م همچنان قابل مشاهده است.[۱۰] البته در این میان، نیکی‌هایی که خبش

---

۱. Morkot 2005: 143، برای بحث در مورد تاریخ‌گذاری شورش خبش بنگرید به: Kienitz 1953: 185-188. کینتز نتیجه می‌گیرد که خبش در زمستان ۳۳۸/۷ ق‌م قیام خود را آغاز می‌کند و آن را در ژانویه ـ فوریهٔ ۳۳۷ تا تبس و در ژانویه ـ فوریهٔ ۳۳۶ تا ممفیس گسترش می‌دهد؛ بنگرید به Kienitz 1953: 188.

2. Badian 2000 b: 253.

3. Kienitz 1953: 185.

4. Lloyd 1994: 344-345.

5. Kienitz 1953: 109.

6. Dandamaev 1989: 314.

7. Frye 1962: 133.

8. Garvin 2003: 95.

9. Briant 2009: 146.

10. Morkot 2005: 143.

در حق کاهنان معبد بوتو[۱] انجام داده بود، نیز در ماندگاری یاد او مؤثر بوده است.[۲]

احتمالاً خطر بالقوه تهاجم اسکندر در تسریع سرکوب شورش مصر مؤثر بوده است چرا که مصر اهمیت سوق‌الجیشی زیادی داشته و همواره در طول تاریخ دورهٔ هخامنشی امنیت یا ناامنی مصر با وضعیت آناتولی مرتبط بوده است.[۳]

---

۱. این پرستشگاه (Buto) در غرب دلتا قرار داشت؛ بنگرید به: Briant 2015: 51 [= 2003: 67].

2. Briant 1991: 150; Kienitz 1953: 109-110.

3. Garvin 2003: 94-95.

۲

اسکندر مقدونی: از سلطنت تا آغاز یورش

اسکندر در ماه ژوئیه سال ۳۵۶ ق‌م در پلا (Pella)، پایتخت پادشاهی مقدونیه زاده شد.[۱] بر اساس گزارش بسیار کوتاه آریان، پس از مرگ پدرش، در ۲۰ سالگی به تخت نشست و به سرعت نظم را در یونان برقرار کرد و آمادهٔ لشکرکشی به آسیا شد.[۲] خوشبختانه این اختصار با گزارش‌های دیگر مورخان تکمیل می‌شود. براساس گزارش دیودوروس، اسکندر در آغاز کار با دو مشکل روبه‌رو بود: نخست آن که برادر همسر دوم پدرش،[۳] آتالوس به علت آن که خواهرش، کلئوپاترا به تازگی فرزندی آورده بود تهدیدی برای اسکندر قلمداد می‌شد. مشکل دیگر نافرمانی‌های شهرهای مختلف یونانی بود

---

1. Briant 2010: 1.

2. Anabasis, I, 1-3.

۳. دربارهٔ نسبت آتالوس با کلئوپاترا میان منابع کلاسیک اختلاف نظر است. پلوتارخوس، آتالوس را دایی کلئوپاترا می‌داند (Pausanias, 8. 7. 7). از سویی دیگر، روابط اسکندر با برادرهای ناتنی‌اش خوب نبود و حتی در مقاطعی در رابطه‌اش با فیلیپ نیز اثر منفی می‌گذاشت؛ بنگرید به: Briant 2010: 3 به طور کلی در مورد آتالوس و کلئوپاترا، بنگرید به: Heckel 2006: 62, 89-90.

که پیش از این به اطاعت فیلیپ درآمده بودند.[۱] روایت پلوتارخوس از تولد و رشد و نمو اسکندر[۲] بسیار شخصی و در واقع، زندگی‌نامه‌ای است؛[۳] در واقع، منبع اصلی روایت او، تبلیغات مقدونی بوده است.[۴] گزارش دیگر مربوط به یوستینیانوس است که او نیز مانند دیودوروس، به مشکلات جانشینی و برقراری تسلط بر یونان اشاره می‌کند.[۵]

زمانی که فیلیپ در ۳۴۰ ق‌م پایتخت را برای جنگ با بیزانس ترک کرد، پادشاهی را به‌طور موقت به اسکندر جوان سپرد که تنها ۱۶ سال داشت اما مشاورانِ مقدونی را در کنار خود داشت.[۶] شاهزادهٔ جوان از فرصت ایجاد شده استفاده کرد و به تراکیه لشکر کشید و در آنجا یک مستعمرهٔ نظامی به نام اسکندروپولیس ساخت.[۷] در واقع، میل اسکندر به کشورگشایی در خانوادهٔ او سابقه داشت.

فیلیپ دوم، پدر اسکندر در ۳۶۰ ق‌م پادشاه مقدونیه شد[۸] و همزمان فرماندهی ارتش را نیز عهده‌دار بود. روند قدرت گرفتن مقدونیه در زمان او، دو نقطهٔ عطف داشت: یکی در سال ۳۴۹ ق‌م که وی به تدریج، تسخیر شهرهای یونانی در کالسیدیس را آغاز کرد و دیگری سال ۳۴۲ ق‌م که قدرت

---

1. Diodorus Siculus, The Historical Library, XVII, 2-3.

2. Plutarch, Alexander, 1-14.

۳. بریان به اختصار، در مورد زندگی اسکندر پیش از به تخت نشستن، نوشته است؛ بنگرید به: Briant 2010: 1-3.

۴. به طور کلی برای سنّت‌های تاریخ‌نگارانه در آثار پلوتارخوس بنگرید به: Stadter 1992.

۵. Justin, Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus, XI, 1-3، برای بررسی تاریخچهٔ زندگی اسکندر پیش از به سطلنت رسیدن، بنگرید به: Tarn 1933: 352-356.

۶. افزون بر حضور این مشاوران سیاسی و نظامی، فیلیپ گویا به تعلیم و تربیت اسکندر نیز بسیار اهمیت می‌داده است چرا که اسکندر را به نزد ارسطو فیلسوف بزرگ یونانی فرستاد و او نیز سمت آموزگاری اسکندر را پذیرفت؛ بنگرید به: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, I, 2. برای رابطهٔ بین فیلیپ و اسکندر، بنگرید به: O'Brien 1994: 8-11; Carney and Ogden 2010.

7. Briant 2010: 2.

۸. دربارهٔ پادشاهی مقدونیه پیش از فیلیپ دوم، که حکومتی کم‌اهمیت و ضعیف بود، بنگرید به: Grainger 2007: 1-22.

مقدونیه را با پیروزی در تراکیه گسترش داد.[۱] باید گفت که برخی، اندیشه‌های ضد ایرانی را در کنش‌های توسعه‌طلبانهٔ فیلیپ مؤثر دانسته‌اند.[۲] فیلیپ در زمان اردشیر سوم هنوز طرح‌های توسعه‌طلبانهٔ خود را به سوی آسیا آغاز نکرده بود؛ تنها در زمان پسر او، ارشک است که نخستین تحرک‌های فیلیپ به سمت شرق آغاز می‌شود.[۳] در این خصوص، او به احتمال متأثر از قدرت نظامی اردشیر سوم، یا شاید هم نگران وضعیت ثبات مواضعش در یونان بود.

فیلیپ دوم، دست کم، پس از پیروزی بر فوکیس، آتنیان و متحدانشان در ۳۴۶ ق‌م، زمینه‌های لازم را مهیا می‌دید برای آن که خود را قهرمان اتحادیهٔ یونان در جنگ با ایران بخواند.[۴] اهداف نظامی فیلیپ در یونان با پیروزی در خِرونه تأمین شد؛ او اکنون فرماندهٔ اتحادیه‌ای شده بود که آرمان خود را گرفتن انتقام از ایران و آزادسازی مناطق یونانی‌نشین در آسیا اعلام کرده بود.[۵] در واقع باید گفت که قدرت‌گیری مقدونیه نه با اسکندر بلکه با پدر او، فیلیپ دوم آغاز می‌شود.[۶]

فیلیپ در ۳۳۶ ق‌م نخستین عملیات نظامی خود را در آناتولی به فرماندهی پارمنیون، آتالوس و آمینتاس آغاز کرد؛ با وجود کافی نبودن منابع در خصوص نخستین عملیات می‌دانیم که حکومت‌های محلی طرفدار ایران در مناطقی مانند لسبوس، خیوس، افسوس و احتمالاً در یاسوس قدرت خود را از دست دادند؛[۷] بنابراین، ارتش مقدونی در این عملیات مقدماتی، موفق عمل کرده است.[۸]

---

1. Dandamaev 1989: 314.
2. Olmstead 1948: 486.
3. Arrian, Anabasis, II, 14, 2.
4. Badian 1985: 421; cf. Grainger 2007: 47-57.
5. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVI, 89.
6. Worthington 2014; Heckel 2008: 13-30.
۷. Arrian, *Anabasis*, I, 17. 11، در مورد آمینتاس و پارمنیون بنگرید به: Heckel 2006: 23, 190-192.
8. Briant 1996: 837.

اما فیلیپ را فردی به نام پوزانیاس با انگیزهٔ شخصی در جریان یک نمایش قتل رساند.[۱] اسکندر نیز که جانشین پدرش شده بود؛ نه تنها، برنامه‌ای برای برقراری صلح با داریوش سوم که تازه در ایران بر تخت نشسته بود نداشت،[۲] بلکه اعلام کرده بود که تنها نام شاه تغییر کرده است و سیاست‌های پدرش را ادامه خواهد داد.[۳] تصویر هخامنشیان به عنوان دشمن جهان هلنی،[۴] الهام‌بخش اسکندر برای آغاز نبرد بود. در واقع او این نبرد را از پدرش به ارث برده بود.[۵]

بریان در مورد علت مرگ فیلیپ می‌پرسد: آیا پوزانیاس تحت تأثیر اولمپیا، مادر اسکندر[۶] بود که به خاطر ازدواج فیلیپ با کلئوپاترا[۷] ناراضی بود؟ آیا دربار هخامنشی که خطر فیلیپ مقدونی را احساس کرده بود در این توطئه سهیم بود؟ آیا اسکندر که موقعیت خود را برای جانشینی پدر (با توجه به آن که فرزند همسر دیگر فیلیپ به دنیا آمده بود) بی‌ثبات می‌دید؛ انگیزه‌های کافی برای قتل پدر داشته است؟ اما همان‌طور که خود بریان اذعان می‌کند منابع مکتوب ما برای پاسخگویی به هیچ کدام از این پرسش‌ها کافی نیستند و از این‌رو این حدسیات تنها در حد یک پرسش باقی خواهند ماند.[۸]

به هر حال مشخص است که اسکندر بی‌درنگ، قاتلان پدرش[۹] را به مجازات رساند و مراسم خاکسپاری فیلیپ را به جا آورد و در نهایت به تخت

---

1. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVI, 93-94.; Heckel 2006: 193-194.

2. Arrian, *Anabasis*, II, 14, 2.

3. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 2. 2.

4. Heckel 2008: 31-40.

5. Garvin 2003: 91-92.

۶. برای رابطهٔ بین اولمپیا و اسکندر، بنگرید به: O'Brien 1994: 11-13; Heckel 2006: 181-183.

۷. برای ازدواج فیلیپ و کلئوپاترا، بنگرید به: O'Brien 1994: 27-29.

8. Briant 2010: 3-4.

۹. او مدعی بود که هخامنشیان در این قتل دست داشته‌اند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 14. 5.

سلطنت جلوس کرد.[۱] برخی از مورخان معتقدند که داریوش می‌پنداشت با مرگ فیلیپ، خطر مقدونیه، دور شده است؛[۲] اما فعالیت‌های داریوش در زمینهٔ تبلیغات سیاسی[۳] نشان می‌دهد که او به هیچ وجه، قدرت شاه جدید مقدونیه را دست کم نگرفته بود؛ به طوری‌که یکی از فرماندهان خود، یعنی ممنون[۴] را با پنج هزار مزدور که در اختیار او گذاشته بود، به اقدامات نظامی علیه متحدان مقدونیه واداشت.[۵]

گفتیم که اسکندر با مشکلات ناشی از بلندپروازی‌های برخی اشراف مقدونی (به‌طور مشخص آتالوس)، قبایل نیمه‌متمدنی که در مرزهای پادشاهی قرار داشتند؛ ناآرامی‌های یونانیان و البته مسائل مربوط به دربار هخامنشی مواجه بود.[۶] در واقع، در قطعه‌ای از کتابخانهٔ تاریخی دیودوروس، اوج مشکلات اسکندر به بهترین شکل آمده است:

> «آتالوس که در حکم پیش‌قراول، به آسیا فرستاده شده بود تا در فرماندهی نیروها با پارمنیون سهیم شود، به واسطهٔ آسان‌گیری و بردباری نسبت به سربازان و گشاده‌دستی، محبوبیت زیادی به دست آورد. بنابراین، اسکندر دلایل زیادی داشت تا نگران باشد که آتالوس، به کمک یونانیان مخالف، حکومت او را به مبارزه بکشاند».[۷]

---

۱. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 2. 1، مراسم خاکسپاری در گورستان سلطنتی Aigai انجام شده بود، بنگرید به: Briant 2010: 4.

2. Cook 1983: 225.

۳. آماج شاه ایران در تبلیغات به کارگرفته، تحریک یونانیان بود. با توجه به اشتیاق شدید یونانیان و در صدر آنان، یونانیانِ بالکان (دست کم بیشتر آنها) به این که خودشان را از سلطهٔ مقدونیان آزاد کنند؛ داریوش تلاش کرد تا با ایالت‌های یونانی تماس برقرار کند و آنها را به شورش تحریک کند تا بدین وسیله آنها را علیه اسکندر، وارد جناح خود کند؛ بنگرید به: Kholod 2011: 152.

۴. به‌طور کلی در مورد ممنون، بنگرید به: Heckel 2006: 162.

5. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 7.3.

6 .Briant 2010: 4.

7. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 2. 4.

اسکندر برای حل این مشکل، یکی از معتمدانش به نام هکاتایوس[۱] را به آسیای صغیر فرستاد تا به آتالوس و پارمنیون بپیوندد اما در واقع مأموریتش، از میان برداشتن آتالوس بود که شاه جوان بدو مظنون بود. البته چنین مأموریتی نمی‌توانست به سرعت انجام شود و هکاتایوس مترصد فرصت مناسبی بود.[۲] پارمنیون که نخستین کسی بود که عملیات نظامی را به نمایندگی از شاه مقدونی در آسیا آغاز کرد، از دوستان نزدیک فیلیپ به شمار می‌رفت و به حدی به اسکندر وفادار بود که شاه جدید، افزون بر هکاتایوس، روی خدمات او نیز، برای کشتن آتالوس حساب می‌کرد.[۳] سرانجام هکاتایوس مطابق دستور شاه، آتالوس را به قتل رساند و با مرگ او، تحرک‌های آشوب‌گرانه در سپاه مقدونیه در آسیا متوقف شد.[۴] اسکندر بعدها، آتالوس را بدترین دشمن خود نامید.[۵]

در این میان، برخی نبردهای پراکنده، میان فرماندهان ارتش‌های دو دشمن به وقوع پیوست. به ویژه میان پارمنیون و ممنون که طی آن، ممنون، پیروز بود. فرماندهٔ دیگر مقدونی، کالاس در تروآد از هخامنشیان شکست خورد و به رویتیون عقب‌نشینی کرد.[۶]

دو مشکل عمدهٔ اسکندر به واسطهٔ خطیب معروف آتنی، دموستنس به یکدیگر مربوط می‌شوند. دیودوروس از نامه‌ای خبر می‌دهد که دموستنس به آتالوس نوشته بود؛[۷] بنابراین، میان یونانیان مخالف اسکندر در اروپا از یک سوی و آتالوس، فرماندهٔ نظامی در آسیا از سویی دیگر، همکاری‌هایی علیه اسکندر دیده می‌شد، که با از میان برداشتن آتالوس، آن مشکل دیگر نیز به

---

۱. به‌طور کلی در مورد هکاتایوس، بنگرید به: Heckel 2006: 131.

2. Briant 1996: 837.

3. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, VII, 1.3; VIII, 7.5.

4. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 5. 2.

5. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, VI, 9. 17.

6. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 7. 9-10; Heckel 2006: 74-75.

7. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 5. 1; Heckel 2006: 110-111.

سادگی حل شد. در واقع، آرام کردن یونان برای اسکندر بسیار اهمیت داشت چرا که باید پیش از لشکرکشی به آسیا از برقراری ثبات در این ناحیه مطمئن می‌شد.[۱]

دیودوروس فضای کلی در یونان را، ضد مقدونی توصیف می‌کند: آتنیان تحت‌تأثیر دموستنس که از زمان فیلیپ، سیاستی ضد مقدونی داشت، مخالف فرماندهی مقدونیان بر یونان بودند و در این مسیر، بسیاری از شهرهای یونانی را نیز با خود همراه کردند. اتولی‌ها، کسانی را که فیلیپ تبعیدشان کرده بود، به شهر فراخواندند و از سویی دیگر، مردم آمبراسی به تحریک آریستارک، ساخلوی فیلیپ را بیرون راندند و حکومتی دموکرات در شهر برقرار کردند. تبی‌ها نیز مانند آمبراسی‌ها عمل کردند. آرکادی‌ها که تنها یونانیانی بودند که به زیر سلطهٔ فیلیپ در نیامده بودند، سیادت اسکندر را نپذیرفتند. دیگر شهرهای پلوپونز مانند آرگوسی، الیدی، لاکدمونی و برخی مردم دیگر در سودای استقلال بودند و قبایل آن سوی مقدونیه نیز سودای شورش داشتند.[۲]

مطمئناً ایرانیان، فعالیت‌های تبلیغاتی خود را پیش از لشکرکشی اسکندر در ۳۳۴ ق‌م آغاز کرده بودند. زمینه‌های آن را دیودوروس در مورد شورش‌های تبی‌ها در ۳۳۵ ق‌م تشریح کرده است؛[۳] اهالی تب در برابر اعلامیهٔ اسکندر در خصوص بخشودن کسانی که دست از شورش برمی‌دارند، اعلام کردند که : «هرکس برای آزادسازی یونان و از بین بردن جبار آن مایل به پیوستن به شاه بزرگ و تب است، باید نزد آنان بیاید».[۴]

تبی‌ها در این اعلامیه، دستگاه تبلیغاتی ایران را بازتاب می‌دهند. درواقع، طبیعی است ایرانیان که اهمیت تبلیغات سیاسی را درک می‌کردند بی‌تردید

---

1. Briant 2010: 5.

۲. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 3, 1-5، برای اقدامات اسکندر در یونان، در ۳۳۶ ق. م. بنگرید به: O'Brien 1994: 44-47.

3. Kholod 2011: 155-156.

4. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 9. 5.

از آن در مبارزه‌های نظامی سود می‌جستند. با این وجود، براساس منابع، با توجه به این حقیقت که مرگ اخوس ملقب به اردشیرسوم در ۳۳۸ ق‌م به اغتشاش‌های دودمانی منجر شد وتنها زمانی به پایان رسید که داریوش، شاه جدید، در نیمهٔ دوم سال ۳۳۶ ق‌م جای خود را استوار کرد؛ معقول است فرض کنیم که داریوش آغازگر استفاده از ابزارهای تبلیغاتی علیه مقدونیان بود و نه پیشینیان او.[۱]

مشکلات اسکندر، به‌طور ویژه، مربوط به قیام‌هایی بود که دشمن دیرینهٔ مقدونیه، یعنی حکومت تِب، رهبری می‌کرد که از دیگر یونانیان می‌خواست که با کمک ایرانیان، دیکتاتوری مقدونی‌ها را براندازد. بنابراین، واکنش اسکندر نسبت به دیگر شهرهای یونانی در مورد تب، سختگیرانه‌تر بود؛ آن را ویران کرد و مردمش را قتل عام کرد و یا به بردگی فروخت. این رفتار قاطعانه به اسکندر کمک کرد تا مجمع عمومی کورینتس را تقویت کند. یونانیان که از آزادی ناامید شده بودند شهرهای خود را تسلیم کردند اما بسیاری از مخالفان به دربار داریوش سوم پناهنده شدند.[۲] اسکندر با توجه به ارعابی که در خصوص تب، انجام داده بود و تسلیم شدن سایر شهرها، دیگر لزومی به خشونت در یونان نمی‌دید؛ حتی با آتن نیز به عفو رفتار کرد؛ او در نهایت، به عنوان فرمانده و سردار همهٔ یونانیان برای جنگ علیه ایران، انتخاب شد.[۳] در واقع اکنون همه چیز برای از سرگیری برنامهٔ نظامی فیلیپ آماده بود که تنها چند ماه به تأخیر افتاده بود:[۴] حمله به آسیا.

---

1. Kholod 2011: 156.

2. Dandamaev 1989: 317.

3. Plutarch, Alexander, 14; Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, I, 2; Arrian, *Anabasis*, I, 11.

4. Briant 2010: 5.

۳

نبردهای داریوش و اسکندر

بعد از ثبات سیاسی مقدونیان در یونان، اسکندر خود تصمیم گرفت که وارد آسیا شود؛ او به این منظور، آنتی‌پاتر[۱] را در یونان و مقدونیه باقی گذاشت و به روایت آریان، با ارتشی متشکل از حدود سی هزار پیاده‌نظام و تیرانداز و حدود پنج هزار سواره‌نظام، رهسپار هلسپونت شد.[۲] دیودوروس در خصوص تعداد نفرات ارتش اسکندر نوشته است:

«(۳) دوازده هزار مقدونی، هفت هزار متحد و پنج هزار مزدور پیاده‌نظام را تشکیل می‌دادند که همگی، تحت فرماندهی پارمنیون بودند.
(۴) اودریس‌ها، تری‌بال‌ها، ایلیری‌ها که به تعداد هفت هزار نفر او را همراهی می‌کردند، همچنین کمانداران و حدود هزار سرباز از آگریانی‌ها، که مجموعاً پیاده‌نظامی حدود سی و دو هزار نفر را تشکیل می‌دادند. هزار و هشتصد مقدونی تحت فرمان فیلوتاس پسر پارمنیون، هزار و هشتصد تسالیایی تحت

---

۱. به‌طورکلی در مورد آنتی‌پاتر بنگرید به: Heckel 2006: 35-38.

۲. Arrian, *Anabasis*, I, 11. 1-2، پلوتارخوس می‌گوید: «دربارهٔ شمار نیروهای او، کسانی که کمترین میزان را در نظر می‌گیرند آن را سی هزار پیاده و پنج هزار سواره و دیگران که بالاترین رقم را مدّ نظر دارند سی و چهار هزار پیاده و پنج هزار سواره، نوشته‌اند»، بنگرید به: Plutarch, Alexander. 15.

فرمان کالاس، پسر هارپالوس، ششصد نفر از دیگر یونانیان تحت فرمان اریگیوس و نُهصد تراکی و پیش‌قراولان پائونی تحت فرمان کاساندر، مجموعاً سواره‌نظامی به تعداد چهل و پنج هزار نفر را تشکیل می‌دادند. اینان مردانی بودند که با اسکندر، به آسیا وارد شدند.

(۵) دوازده هزار پیاده و پنج هزار سواره نیز در پشت سر، در اروپا تحت فرماندهی آنتی‌پانتر باقی ماندند».[۱]

به احتمال تعداد کم سپاهیان اسکندر، به دلیل ضرورتی بود؛ او می‌بایست بخشی از سپاه را به فرماندهی آنتی‌پاتر در اروپا باقی می‌گذاشت تا از ناحیهٔ پشت سر خود اطمینان یابد؛ از سوی دیگر، کمبود منابع مالی اسکندر، به او این امکان را نمی‌داد تا با سپاهی گزاف این حمله را برنامه‌ریزی کند.[۲] در مقابل، ذخایر خزانه‌های هخامنشی به داریوش امکان می‌داد تا سپاهی مجهزتر و بسیار پرشمارتر از همتای مقدونی خود فراهم کند.[۳]

این سپاهی بود که اسکندر را به قصد فتح سرزمین‌های متعلق به امپراتوری هخامنشی، همراهی می‌کردند. فتحی که به‌طورکلی، با سه جنگ بزرگ گرانیکوس، ایسوس، و گئوگملا شناخته می‌شود.

۳ـ۱. نبرد گرانیکوس

نگاهی نقادانه به منابع، در باب نبردی که کنار ساحل رود گرانیکوس به وقوع پیوست، مورخ را به این نتیجه می‌رساند که گزارش پلوتارخوس[۴] که برپایهٔ گزارش‌های آریستوبولوس[۵] قرار دارد، پیش از آن که یک تاریخ‌نگاری دقیق و روشن باشد، سرگذشتی از شخصیتی چون اسکندر است که داستان‌سرایی در

---

۱. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 17. 3-5، به‌طورکلی در مورد فیلوتاس، اریگیوس و کاساندر بنگرید به: Heckel 2006: 216-219, 119, 79-81.

2. Badian 1985: 423.

3. Brian 2010: 42.

4. Alexander, 16, 1-15.

۵. به‌طورکلی در مورد آریستوبولس بنگرید به: Heckel 2006: 46.

مورد زندگی او، بارزترین وجه اثر پلوتارخوس به شمار می‌آید.[۱] گزارش دیودوروس[۲] که از همه، قدیمی‌تر است؛[۳] نیز تا حد زیادی صرف این شده است که برتری اسکندر را نشان بدهد، هرچند با شرح دلاوری‌های ایرانیان نیز همراه شده است.[۴] گزارش آریان[۵] با وجود آن که کامل‌ترین است، اما همچنان در جزئیات نقص‌هایی دارد، به ویژه اگر این گزارش را با گزارش همو در خصوص نبردهای ایسوس و گئوگملا مقایسه کنیم؛ البته این موضوع، تا حدی، به ماهیت نبرد نیز مربوط است.[۶] به هر حال، آریان، داریوش را تا پیش از نبرد ایسوس کاملاً نادیده می‌گیرد و همهٔ توجه خود را به عملکرد اسکندر معطوف می‌کند.[۷] به‌طورکلی منابع ما، متمایل به جناح مقدونی‌اند و بی‌طرف به شمار نمی‌آیند اما این موضوع مانع از رجوع مورخ به آنها نمی‌شود؛ درواقع، باید با روش نقد درون‌متنی، با آنها روبه‌رو شد.

ارتش مقدونی که از قبل عملیات نظامی را در آسیا آغاز کرده بود، در آغاز سال ۳۳۴ ق‌م تنها آبیدوس را در اختیار داشت.[۸] پارمنیون با ۱۶۰ فروند ناو، خود را از سستوس به آبیدوس رساند.[۹] اسکندر نیز در همان زمان، سپاه خود را وارد آسیا کرد به این ترتیب که با سپاهش تا هلسپونت پیشروی کرد[۱۰] و با ۶۰ ناو در تروآد پهلو گرفت و وارد خشکی شد.[۱۱] ورود او به آسیا با

---

1. Devine 1986: 265-266.
2. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 17-21.
3. Hammond 1980: 73.
4. Devine 1986: 266.
5. Anabasis, 1.13.1-16.4
6. Devine 1986: 266- 267.
7. Briant 2015: 130 [= 2003: 161].
8. Arrian, *Anabasis*, I, 11. 5.
9. Briant 1996: 838-839.
10. Seibert 1985: 29-30.
۱۱. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 17. 1-2، همچنین بسنجید با:
Justin, *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*, XI, 5. 10.

با ممانعت نظامی همراه نشد.[۱]

در برابر سپاه اسکندر، دولت هخامنشی نیز ارتشی گردآورده بود. آریان از ۲۰ هزار سواره‌نظام ایرانی و به همین تعداد پیاده‌نظام مزدور یونانی یاد می‌کند.[۲] در این میان، روایت دیودوروس مفصل‌تر است:

«(۴)ممنون رودسی و آرسامنس ساتراپ، با سواره‌نظام خود، جناح چپ را حفظ کرده بودند. پس از آنان، آرسیتس با سواره‌نظام پافلاگونی قرار داشت؛ پس از آن، سپیتروباتس، ساتراپ ایونی، پیشاپیش سواره نظام هیرکانی قرار داشت. حدود هزار مادی، دو هزار سواره‌نظام به همراه رئومیترس و همین تعداد بلخی در جناح راست مستقر بودند. باقی نیروهای ملی که پرشمار و شجاع بودند، مرکز سپاه را در اختیار داشتند. در مجموع بیش از ده هزار سواره‌نظام حضور داشتند.

(۵) پیاده‌نظام ایرانیان، کمتر از صد هزار نفر نبود، اما آنها در عقب سپاه، به منزلهٔ نیروی ذخیره ایستاده بودند و پیشروی نمی‌کردند، چون تصور بر این بود که سواره‌نظام برای شکست دادن مقدونیان کافی خواهد بود».[۳]

از آنجایی که قلمرو ممنون، درون ساتراپی آرسیتس در داسکولیون قرار داشت، به احتمال، تنها، بخشی از سواره‌نظام آرسیتس، تحت فرمان او بوده است.[۴] این فهرست فرماندهان به خوبی، اهمیت نقش ساتراپ‌ها را در دفاع از مرزهای امپراتوری نشان می‌دهد.[۵]

آریان مسیر حرکت اسکندر را تا رود گرانیکوس به خوبی به تصویر کشیده است.[۶] در این زمان اسکندر متوجه حضور ارتش هخامنشی در مواضع

---

1. Garvin 2003: 96 – 97.

2. Arrian, *Anabasis*, I, 14.4.

۳. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 19. 4-5، به‌طورکلی در مورد آرسامنس، آرسیتس، سپیتروباتس و رئومیترس بنگرید به: Heckel 2006: 54, 54-55, 255-256, 241؛ همچنین بسنجید با Jacobs 1994:145, 162.

4. Head 1992: 66.

5. Briant 1976: 187-189.

6. Arrian, *Anabasis*, I, 12.6.

دفاعی در امتداد ساحل راست رودخانهٔ گرانیکوس شد.[۱] مصب رود، برای ارتش هخامنشی، وضعیت دفاعی قابل قبولی را ایجاد کرده بود.[۲] آریان درخصوص توپوگرافی ساحل سمت راست رودخانه اشاره می‌کند که ساحل شیب تندی به سمت بالا داشت و پیاده نظام در پشت سر سواره‌نظام هخامنشیان در جبهه بود.[۳] اغلب منابع کلاسیک، رود گرانیکوس را به عنوان مرز جداکنندهٔ دو ارتش معرفی می‌کنند.[۴]

پیش از وقوع این نبرد در ماه مه ۳۳۴ ق‌م،[۵] در اردوی ایران، برای اتخاذ یک راهبرد واحد اختلاف نظر پیش آمد؛ آن‌چنان که منابع گزارش می‌دهند، ممنون پیشنهاد کرد که از جنگی مستقیم با اسکندر پرهیز و سیاست زمین سوخته اعمال شود؛ به این ترتیب که، ارتش هخامنشی عقب‌نشینی کند و زمین‌های منطقه را تبدیل به بیابان کند تا از این طریق، سپاه مقدونی با مشکل تغذیه روبه‌رو شود. علاوه بر آن، ممنون پیشنهاد دیگری ارائه کرد مبتنی بر کشاندن دامنه‌های جنگ به دل سرزمین‌های دشمن، یعنی شبه‌جزیرهٔ بالکان.[۶]

سیاست زمین سوخته، با مخالفت آرسیتس روبه‌رو شد که معتقد بود آتش زدن زمین‌های شاهی ممکن نیست چرا که به نظر بریان، چنین اقدامی هم می‌توانست شورش علیه شاه بزرگ به حساب آید و هم با سیاست‌های اقتصادی هخامنشیان متکی بر جمعیت‌های دهقانی محلی تناقض داشت.[۷] این پیشنهاد جالب توجه است، اما می‌توان به آتش زدن زمین‌های خودی

---

1. Badian 1985: 425.

2. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 18. 4; Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, IV, 9. 22.

3. Arrian, *Anabasis*, I, 14.4.

۴. Hammond 1980: 73، همچنین بنگرید به: Plutarch, Alexander. 16.1, 4.

5. Briant 2010: 7.

6. Dandamaev 1989: 319; Garvin 2003: 97-100.

7. Briant 1976: 188-189.

توسط آرسامنس هنگام عقب‌نشینی از مقابل سپاه مقدونی به عنوان مثالی نقض اشاره کرد.[1] در ضمن نباید احتمال تأثیر حس رقابت میان این دو فرمانده را از نظر دور داشت که اتفاقاً یکی ایرانی و دیگری یونانی است؛[2] به ویژه آن که جایگاه آرسیتس در مقام ساتراپ فریگیه، ایجاب می‌کرد که نظریات ممنون را چندان جدی نگیرد؛ سرنوشت آرسیتس بعد از جنگ،[3] این احتمال را تقویت می‌کند. البته عدم شناخت ممنون دربارهٔ اهمیت زمین در جهان‌بینی هخامنشی[4] در به تصویب نرسیدن پیشنهاد او مؤثر بوده است.

---

1. Dandamaev 1989: 321-322; Heckel 2006: 56.

2. Badian 2000 b: 255.

۳. او بعد از جنگ به فریگیه گریخت و مجبور به خودکشی شد؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, I, 16.3، این که پسرش، میثروپاستس توسط داریوش به جزیره‌ای دورافتاده در خلیج فارس تبعید می‌شود (استرابو، ۱۶، ۳، ۵-۷) نشان می‌دهد که آرسیتس نگران مجازات شاه بزرگ بوده است که خودکشی می‌کند.

۴. اهمیت «زمین» (بوم) در جهان‌بینی هخامنشی، از این متن که به دفعات، البته با تغییر در جزئیات، در کتیبه‌های سلطنتی دورهٔ هخامنشی دیده می‌شود:

> «خدای بزرگ (است) اهوره‌مزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید که داریوش را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری» (اشمیت ۲۰۰۹: ۱۰۰)

همین ترتیب برای آفرینش در شوش نیز دیده می‌شود. (D Se, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۲۳ و D Sf, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۲۷) در کتیبهٔ داریوش در مصر، آفرینش آسمان پیش از آفرینش زمین است (D Zc, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۴۹-۱۴۸) اما در کتیبهٔ الوند بار دیگر آفرینش زمین پیش از آفرینش آسمان جای می‌گیرد (D Ea, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۹۶). شاید برهم‌خوردن چیدمان آفرینش در کتیبهٔ مصر در پیوند با مکان کتیبه (زمین بیگانه) باشد، هرچند نگارنده در این باره مطمئن نیست چرا که سنگ نبشتهٔ دیگر از خشایارشا بر روی دیوار قصر وان در ترکیه است که در آنجا، آفرینش زمین پیش از آسمان قرار گرفته است. (X Va, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۸۰) قصر وان در ترکیه نیز می‌تواند زمین بیگانه تعبیر شود اما در اینجا بیگانه بودن زمین، به برهم‌خوردن چیدمان آفرینش و پیش افتادن آفرینش آسمان در متن کتیبه نینجامیده است.

خشایارشا در الوند (X Ea, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۵۱) و در تخت جمشید (X Pa, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۵۳و X Pb, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۵۵ و X Pc, S1 اشمیت ۲۰۰۹: ۱۵۶و X Pd, S1 اشمیت ۲۰۰۹: ۱۵۸ و X Pf, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۶۰و X Ph, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۶۴) همان چیدمانِ داریوش را به کار می‌گیرد. این‌گونه است که ترتیب آفرینشِ زمین، آسمان، مردم، شادی برای مردم و برگزیدن شاه هخامنشی در "زمین" یک سنّت می‌شود و پس از خشایارشا نیز، داریوش دوم (D^2 Ha,S1،

پیشنهاد دیگر او، یعنی کشاندن جنگ به یونان، کاملاً در جهت سیاست‌های قبلی داریوش قرار داشت که با ارسال طلای پارسی به یونان تلاش داشت تا آنها را با خود متحد کند.[1] اما شاید به علت ضرورت برخورد سریع با اسکندر پذیرفته نشده یا به بعد موکول شده باشد.

با وجود انتقادهای جدی بریان در خصوص اعتبار کاذبی که مورخان کلاسیک به پیشنهادهای ممنون می‌دهند؛[2] به ظاهر مجموعهٔ روایات در مورد اصل پیشنهادهای ممنون منطبق بر واقعیت باشند؛ البته ـ چنان‌که بریان می‌کوشد نشان دهد ـ از واکنش دیگر فرماندهان هخامنشی مشخص می‌شود که شخص ممنون، نقش مهمی در شورای رهبری ارتش هخامنشی برای نبرد گرانیکوس نداشته است، اما این موضوع، نه تنها، اعتبار و صحت پیشنهادهای راهبردی او را زیر سؤال نمی‌برد بلکه در واقع، نشان‌دهندهٔ علت پذیرفته نشدن آنها از سوی ساتراپ‌های هخامنشیان در آناتولی است.

روایت یوستینیانوس مبنی بر آن که داریوش به عمد اجازه داد تا اسکندر وارد مرزهای او شود تا مطابق با سنت‌های جوانمردانهٔ هخامنشی، از طریق جنگ رودررو بر او پیروز شود؛[3] جدای از آن که با جنگ سردی که از مدت‌ها پیش داریوش بر ضد مقدونیه آغاز کرده بود، تناقض دارد؛ می‌تواند بازتابندهٔ دخالت‌های مستقیم شخص شاه در حوادث مربوط به ورود اسکندر به آناتولی باشد. احتمالاً شورای پیش‌گفته، محفلی برای اجرای هر چه دقیق‌تر سیاست‌های کلانی بود که مستقیماً زیر نظر شاه بزرگ برای نبرد گرانیکوس

اشمیت ۲۰۰۹: ۱۸۳) و اردشیر دوم (A^2 Hc, S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۸۸ ـ ۱۸۹) و اردشیر سوم (A^3 Pa,S1، اشمیت ۲۰۰۹: ۱۹۵ ـ ۱۹۶) آن را همان‌گونه به کار می‌برند. از این رو مشخص می‌شود که از آغاز شکل‌گیری امپراتوری تا سرانجام آن، در کتیبه‌های سلطنتی شاهان بزرگ که بازتابندهٔ جهان‌بینی آنها بوده است، جایگاه ویژه‌ای برای مفهوم زمین وجود داشته است. همچنین اخیراً هرنشیمت دربارهٔ درک هخامنشی از «بوم» برای تعریف امپراتوری خود بحث کرده است؛ بنگرید به: Herrenschmidt 2014: 23-24.

1. Olmstead 1948: 495.

2. Briant 1996: 840-843.

3. Justin, XI, 6.8-10.

در نظر گرفته شده بود.[1] نبردی که به نظر می‌رسد آریان بهتر از همه گزارش کرده است.[2]

ایرانیان در ساحل سمت راست رودخانه، منتظر عبور سپاه مقدونی بودند. بخشی از سپاه مقدونی، یعنی آمینتاس پسر آرابایوس همراه با پیش‌قراولان سپاه و پائونی‌ها و همین‌طور بطلمیوس به همراه گروه سواره‌نظام سقراط، مطابق فرمان اسکندر، و خود او نیز از جناح راست سپاه به آب زدند. برنامهٔ نظامی ایران، در این هنگام، تیرباران این گروه بود، به‌طوری‌که تیر و کمان ارتش هخامنشی در برابر نیزه‌های مقدونی قرار داشت که قصد داشتند راهی به ساحل بگشایند. در این میان، تلفات مقدونی‌ها بیشتر بود؛ مورخان کلاسیک، اسکندر را بعد از عبور از رودخانه، در مرکز و پیشتاز به سوی فرماندهان ارتش هخامنشی قرار می‌دهند. شرح نبرد، با توصیف دلاوری‌های فردی اسکندر همراه است که مبتنی بر مضامین قهرمانانه است که لیاقت شخص شاه را در دستگاه تبلیغات مقدونی، ضروری می‌کرد. به‌طوری که مقرب‌ترین فرد به شخص شاه بزرگ را باید مقدونی جاه‌طلب، اسکندر بزرگ، از اسب به زمین می‌افکند و در این میان، اسکندر چنان در جنگ، درگیر بود که از ناحیهٔ سر، مورد اصابت فردی به نام روساکس قرار می‌گیرد که بی‌درنگ او را نیز از پای درمی‌آورد. فقط حملهٔ سپیتروباتس است که اسکندر آن را مستقیم دفع نمی‌کند بلکه کلیتوس، پسر دروپیدس، مهاجم را با بریدن دستش دفع می‌کند. ایرانیان کم‌کم از پای درآمدند. ابتدا میانهٔ لشکر و سپس دو جناح، فروپاشید. آماری که آریان برای کشته‌شدگان سپاه ایران بیان می‌کند، صدهزار نفر است صرفاً به جهت آن که اسکندر، تمایلی به ادامهٔ دادن نبرد نداشت. از میان فرماندهان ایرانی، نیفاتس، پِتِنس، سپیتروباتس، ساتراپ لودیه، میتروبوزانس، ساتراپ کاپادوکیه، میتریداتس، داماد داریوش، و آربوپالس پسر او، همچنین فارناکس، برادر همسر داریوش و اومارس، که

---

1. Waters 2014: 204.

۲. Arrian, Anabasis, I, 14-16، آن چه در ادامه می‌آید، مبتنی بر گزارش آریان است.

فرماندهٔ سربازهای خارجی بود؛ کشته شدند. آرسیتس نیز که به فریگیه گریخته بود، خودکشی کرد.[۱]

پیروزی مقدونیان در گرانیکوس، در واقع، کلید گشودن سراسر آناتولی بود.[۲] اسکندر، در اقدامی هوشمندانه، تمام پایگاه‌های دریایی ایران را در سواحل جنوبی آناتولی فتح کرد، همچنین، پیروزی او باعث شد که سارد، به منزلهٔ مرکز اصلی قدرت هخامنشی در این منطقه، از سوی فرماندهٔ نظامی شهر یعنی میترنس و عده‌ای از اشراف که با او همراهی می‌کردند، تسلیم مقدونیان پیروز شوند. فتح سارد که اکنون می‌توانست نیازهای مالی اسکندر را مرتفع سازد، روند تسلیم شدن دیگر شهرها را تسریع کرد؛ فقط در میلتوس و هالیکارناسوس مقاومت نسبتاً شدید بود.[۳] این موفقیت اسکندر در فتح سادهٔ سایر نواحی، تا حدی، مربوط به موفقیت نظامی در گرانیکوس بود اما قطعاً، مستقیماً به موفقیت او در تبلیغات سیاسی مبنی بر جلب توجه سران محلی مربوط می‌شد.[۴]

اسکندر استحکامات خارجی میلتوس را به سادگی فتح کرد اما استحکامات داخلی به رهبری هگیسیتراتوس[۵] که منصوب داریوش برای دفاع از شهر بود پایداری می‌کرد. درگیری ممکن بود که به دریا نیز کشیده شود اما اصرار اسکندر به جنگ زمینی با موفقیت همراه شد و شهر سرانجام

---

۱. به‌طورکلی برای شرح نبرد گرانیکوس بنگرید به: Hammond 1980, McCoy 1989, Nikolitsis 1974, Devine 1986, O'Brien 1994: 60-62, Heckel 2008: 47-51. به‌طورکلی در مورد بطلمیوس، روساکس، کلیتوس، دروپیدس، نیفاتس، پتنس، میتروبوزانس، میتریداتس، آربوپالس، فارناکس، و اومارس بنگرید به: Heckel 2006: 234,241,86-87,116,180, 203, 168-169,168, 42, 206, 183.

۲. Briant 2010: 8.

۳. Dandamaev 1989: 320-321، اقدام میترنس، خیانت آشکاری به شاه بزرگ به شمار می‌آمد، بنگرید به: Briant 2015: 156-157 [= 2003: 193-194]؛ به‌طورکلی در مورد میترنس، بنگرید به: Heckel 2006: 168؛ دربارهٔ ساتراپی لودیه در زمان اسکندر بنگرید به Jacobs 1994: 53-54 و دربارهٔ چگونگی رسیدن اسکندر از گرانیکوس به سارد بنگرید به: Seibert 1985: 35-37.

4. Cf. Waters 2014: 204-206.

۵. به‌طورکلی در مورد هگیسیتراتوس بنگرید به: Heckel 2006: 132.

سقوط کرد.[۱] پس از این فتح، اسکندر ناوگان دریایی را مرخص کرد[۲] که در برابر برتری نیروی دریایی هخامنشیان، بهترین تصمیم ممکن بود.[۳]

ممنون که از نبرد گرانیکوس جان سالم به در برده بود[۴] به هالیکارناسوس در کاریه فرار کرد و بنابراین توجه اسکندر به آنجا معطوف شد؛ محاصره بسیار طول کشید تا آن که سرداران ارتش هخامنشی مستقر در شهر، تصمیم به ترک شهر گرفتند و شهر به دست اسکندر افتاد و در نهایت، با تصرف تمام نوار ساحلی تا کیلیکه، فتح آناتولی تکمیل شد.[۵] در این میان، راهبرد اسکندر در حمایت از یک مدعیِ محلی در کاریه، نقش مهمی در تصرف آنجا داشت.[۶]

ممنون کاملاً موافق سیاست منتقل کردن جنگ به اروپا بود، و از این رهگذر با فتح جزیرهٔ خیوس و لسبوس و با تسلط بر ساحل دریای اژه که تا حدودی نیز موفق بود،[۷] و با پرداخت طلای پارسی، بسیاری از یونانیان طرفدار دولت هخامنشی، از جمله، اسپارتیان را متقاعد کرد که به ایران بپیوندند؛[۸] با این حال، ممنون، بیرون دیوارهای موتیلنه در لسبوس فوت کرد.[۹] نویسندگان کلاسیک در مورد میزان اهمیت ممنون برای پیشبرد اهداف دفاعی هخامنشیان، مبالغه کرده‌اند. در واقع با مرگ او، اوضاع با تغییر ناگهانی روبه‌رو نشد بلکه دو تن از سرداران هخامنشی به نام فارنابازوس و اوتوفرَداتس، در مقام جانشین او، ضدحمله‌ای پردامنه تدارک دیدند و بسیاری از جزایری را که سابقاً در قلمرو امپراتوری هخامنشی بود؛ تصرف کردند و در این میان،

---

1. Arrian, *Anabasis*, I, 17-19.

2. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 22. 5.

3. Briant 2010: 8.

4. Badian 2000 b: 255.

۵. Diodorus Siculus, The Historical Library, XVII, 23-28; Cf. Arrian, Anabasis I, 20. 2 – 3., 5- 1 .23. دربارهٔ کاریه در امپراتوری اسکندر بنگرید به Jacobs 1994: 55.

6. Badian 2000 b: 255; cf. Briant: 2009: 156.

7. Arrian, Anabasis II, 1; Seibert 1985: 58-60.

8. Diodorus Siculus, The Historical Library, XVII, 29. 3-4.

9. Briant 2010:8; Garvin 2003: 100-101.

در آستانهٔ اتحاد با آگیس، شاه اسپارت، علیه اسکندر بودند.[۱]

شاید تصور شود که مرگ ممنون و فتوحات اسکندر، شاه بزرگ را از سیاستِ بردن جنگ به خانهٔ دشمن،[۲] منصرف کرده است؛ در واقع، به اعتقاد بادیان، داریوش به همین دلیل تصمیم گرفته بود که خود به مصاف اسکندر برود.[۳] اما بریان بر این باور است که داریوش کاملاً با آگاهی از ابعاد خطر حملهٔ مقدونی، با مشاورانش راهبردی دو منظوره، یعنی جنگ دریایی، برای فتح مجدد سواحل آناتولی ـ که ناکام ماند ـ و جنگ زمینی، برای تهاجم را در نظر داشتند؛ بنابراین مرگ ممنون، ارتباطی با تصمیم داریوش برای وارد شدن به جریان نبرد نداشته است. زمانی‌که فارنابازوس، اوتوفراداتس و فرماندهان تحت نظر آنها به عملیات دریایی مشغول بودند، خود شاه نیز آمادهٔ حملهٔ زمینی می‌شد[۴] علاوه بر آن، دستگاه تبلیغاتی داریوش، او را دلاور و جنگاوری ماهر نشان می‌داد؛ ازاین‌رو بر اساس جهان‌بینی حکومتی هخامنشیان نیز، شخص شاه باید به مصاف چنین رقیب خطرناکی می‌رفت؛ در واقع همگان، از داریوش سوم، در مقام شاهنشاه هخامنشیان چنین انتظاری می‌داشتند و او نیز، خود بدان آگاه بود.

۳ـ۲. شکست ایسوس و از دست رفتن نیمهٔ غربی امپراتوری

سپاهیان اسکندر همچنان پیشروی می‌کردند: با عقب‌نشینی آرسامنس، کیلیکه به تصرف مقدونیان در آمد و بدین ترتیب، فتح آناتولی تکمیل شد. مقاومت‌های اندک، مانع آن نشد که پیش‌قراولان سپاه مقدونی، به سوریه

---

۱. Briant 2010: 46، به‌طورکلی در مورد آگیس، اوتوفرداتس و فارنابازوس بنگرید به: Heckel 2006: 206, 65, 7-8.

۲. دربارهٔ تبلیغات داریوش سوم که تلاش می‌کرد که یونانی‌ها را در اروپا علیه اسکندر تحریک کند؛ بنگرید به: Kholod 2011.

3. Badian 1985: 428-429.

4. Briant 1996: 847.

وارد نشوند.[1] از سویی، داریوش نیز که در بابل مستقر شده بود، در تدارک تهیهٔ لشگر جدیدی برای مقابله با تهدید مقدونی بود؛ دربارهٔ آمار و ارقام لشکریان داریوش در دومین جنگ بزرگ، ایسوس، که در نوامبر ۳۳۳ ق‌م روی داد؛ در منابع کلاسیک بزرگ‌نمایی شده است.[2] دیودوروس می‌گوید که داریوش در بابل سپاهی متشکل از چهارصد هزار پیاده‌نظام و حداقل صد هزار سواره‌نظام گردآورده بود.[3] آریان تعداد سربازان داریوش را در مجموع ششصد هزار تن برآورد می‌کند[4] که همان رقمی است که پلوتارخوس نیز آورده است؛[5] با وجود این، گزارش کنتیوس کورتیوس روفوس، صرف نظر از مبالغه در مورد اهمیت نقش ممنون، ارقام معقول‌تری را شامل می‌شود که جزئیات بیشتری دارد:

«(۴) ارتش متشکل ازصد هزار پارسی، شامل سی هزار سواره‌نظام بود در حالی‌که از ماد، ده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده وجود داشت. (۵) برکانی‌ها دو هزار سواره که به تبر دو دمه و سپرهای کوچک مسلح بودند؛ ده هزار پیادهٔ برکانی نیز که سلاح‌های مشابه‌ای داشتند، پشت سر سواره‌نظام بودند. (۶) ارمنی‌ها چهل هزار پیاده و هفت هزار سواره فرستاده بودند. هیرکانی‌ها شش هزار سوارهٔ ماهر فرستادند که با یک هزارسوار تپوری تقویت شده بود. (۷) چهل هزار دربیک پیاده که مسلح به نیزه‌هایی با نوک آهنی بودند و برخی دیگر از آنها چوب‌هایی مشتعل داشتند؛ همراه با دو هزار سوارهٔ دربیکی بودند. (۸) از اطراف دریای کاسپی، هشت هزار پیاده و دویست سواره، به همراه دو هزار پیاده و دو برابر همین تعداد، سواره، از دیگر اقوامی که کمتر شناخته شده هستند، آمده بودند. (۹) به این تعداد، باید سی هزار مزدور یونانی را افزود که اکثراً جوان بودند اما بسیج شتابزدهٔ نیروها مانع شد که از بلخی‌ها، سغدی‌ها، هندی‌ها و دیگر اقوامی که در کنار دریای سرخ زندگی می‌کردند (برخی از

---

1. Dandamaev 1989: 321-322.
2. Briant 2010: 7.
3. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 31. 2.
4. Arrian, *Anabasis*, II, 8.8.
5. Plutarch, Alexander, 18.4.

آنها، حتی برای داریوش نیز ناشناخته بودند) جذب نیرو صورت پذیرد».[۱]

در مورد آمار و ارقام سربازان هخامنشی به شدت اغراق شده است.[۲] به هر صورت اقدامات داریوش، بعد از نبرد گرانیکوس، تنها محدود به گردآوری سپاه تازه برای جبران شکست پیشین نبود، بلکه او کوشید تا توطئه‌ای علیه اسکندر ترتیب بدهد؛ بدین منظور پیکی نزد اسکندر اهل لونکستیس فرستاد که مترصد فرصتی برای خیانت به اسکندر بزرگ بود، اما پارمنیون او را دستگیر کرد و این نقشه به مرحلهٔ اجرا نرسید.[۳] چنین اقدامی احتمالاً در راستای تبلیغات داریوش علیه اسکندر بود که پیش از این نیز فعال بود و تلاش کرده بود تا دولت‌شهرهای یونانی را بر ضد شاه مقدونی تحریک کند؛ این تبلیغ اینک، قصد نفوذ در میان سربازان مقدونی و تحریک آنها برای توطئه علیه اسکندر داشت.[۴] از این‌رو برخلاف نظر تردیدآمیز بریان،[۵] به احتمال زیاد شرکت ایران در این توطئه، صرفاً اتهامی نبوده که بعدها ساخته شده باشد.

اسکندر تا کیلیکیه پیشروی کرده بود[۶] بنابراین داریوش که اکنون سپاه خود را در اختیار داشت، بابل را به قصد کیلیکه ترک کرد و همسر و فرزندانش که شامل یک پسر و دو دختر بودند و همچنین مادرش را با خود برد.[۷] داریوش در نظر داشت که اسکندر را در آنجا شکست دهد و ارتباط او را با بخشی از سپاهش که پیش از خود به سوریه فرستاده بود، قطع کند ولی

---

۱. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 2. 4-9، برای مقایسهٔ آماری که منابع گوناگون در خصوص شمار سربازان ارتش هخامنشی می‌دهند؛ بنگرید به: Head 1992: 67.

2. Badian 1985: 430-431.

۳. Briant 1996: 844، بسنجید با: Arrian, *Anabasis*, I, 25, 3-5، دربارهٔ اسکندر اهل لونکستیس بنگرید به: Heckel 2006: 19، به‌طورکلی برای توطئه‌هایی که میان جناح هخامنشی و مقدونی، علیه یکدیگر به کار می‌رفت، بنگرید به: Badian 2000 a.

4. Kholod 2011: 157.

5. Briant 1996: 844.

6. Seibert 1985: 62-63.

7. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 31. 2.

به علت آن که به موقع به کیلیکیه نرسید، این نقشه اجرا نشد.[۱]

در این میان، اسکندر دو اقدام مهم انجام داد، یکی آن که کاپادوکیهٔ غربی را به یک ساتراپی مستقل تبدیل کرد و سپس با عبور از دربندهای کیلیکیه و فتح تارسوس، مرکز آن، نخستین سکه‌های خود را ضرب کرد که با کیفیت نیز بودند؛[۲] این دو اقدام اسکندر، نشان از برنامه‌های بلندمدت او برای ایجاد حکومتی جدید دارد.

اسکندر در مالوس متوجه شد سپاه بزرگ داریوش در سوخی، در شمال سوریه و به فاصلهٔ دو روز از دربندهای امانوس قرار دارد.[۳] هنگامی‌که داریوش در حال عبور از این دربندها بود، اسکندر نیز به دنبال پارمنیون، از دربندهای سوریه به سوی جنوب پیشروی کرد.[۴]

داریوش، در ابتدا، در درهٔ وسیعی مستقر بود که به لحاظ موقعیت منطقه، فرصت مناسبی به او می‌داد تا بتواند از افزونی شمارگان سپاهیانش استفاده کند، اما به علت تأخیر اسکندر، همچنان پیشروی کرد تا آن که به دشت باریکی نزدیک شهر ایسوس رسید که میان کیلیکیه و سوریه قرار داشت.[۵] دربار هخامنشی، به ظاهر تأخیر اسکندر را به هراس و ترس او از رویارویی تعبیر کرده باشد؛[۶] منابع کلاسیک،[۷] در این میان، به درباریان هخامنشی نقشی چاپلوسانه می‌دهند که شاه بزرگ را برای حرکت از منطقهٔ مساعد به ایسوس تنگ و باریک، تحریک کرده‌اند؛ الگوی کلی توصیه‌های خردمندانهٔ تنها یک فرد غیرایرانی (که البته، در اینجا، یک مقدونی است) در برابر فضای

---

۱. Dandamaev 1989: 322، برای دیدن نقشه‌ای در خصوص جانمایی مکان‌های مهم مرتبط با جابجایی‌های دو سپاه پیش از نبرد ایسوس، بنگرید به: Murrison 1972: 400.

۲. Briant 2010: 9؛ برای اقدامات اسکندر در کیلیکیه بنگرید به Jacobs 1994: 63.

3. Murrison 1972: 412.

4. Olmstead 1948: 503-504; Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 8.13.

5. Dandamaev 1989: 322; Seibert 1985: 67-69.

6. Plutarch, Alexander, 19. 1-2.

7. Arrian, *Anabasis*, II, 6.

عموماً چاپلوسانهٔ دربار هخامنشی که شاه آن را جدی نمی‌گیرد؛[۱] در اینجا نیز تکرار می‌شود و برخی از مورخان معاصر،[۲] عیناً این روایات تکراری را بازگو کرده‌اند. علت تأخیر اسکندر را بیماری دانسته‌اند که از فعالیت زیاد ناشی شده بود؛[۳] به احتمال او آگاهانه تأمل کرده تا داریوش از دشت‌های باز و آزاد دور شود و به موقعیتی نامناسب برای سپاه بزرگش برسد.[۴] چنین تعمدی در گزارشی از جلسهٔ مشاورهٔ سرداران مقدونی تأیید می‌شود.[۵] این مشکلی بود که به علت فضای تنگی که ارتش هخامنشی در ایسوس، در اختیار داشت، دچار آن شده بود.[۶] آریان نیز پس از آن که می‌گوید شصت هزار پیاده‌نظام ایرانی، پشت سی هزار مزدور یونانی بودند؛ اشاره می‌کند که زمین بیشتر از این، گنجایش نداشت.[۷]

پارمنیون که از پیش، به سمت جنوب حرکت کرده بود، موفق شد ایسوس را تصرف کند و خبر این موفقیت را به اسکندر برساند؛ این در حالی بود که ایرانیان در کوه‌های اطراف مستقر شده بودند.[۸] به نظر می‌آید داریوش، پیش از آغاز جنگ، به اشتباه خود در خصوص انتخاب محل جنگ پی برده بود اما اسکندر، با تسریع در آغاز عملیات جنگی، فرصت رفع این اشتباه را از او گرفت؛ محل جنگ از طرفی محدود به کوه و از طرف دیگر ساحل دریا و رود پیناروس بود که از میانهٔ دشت می‌گذشت و به خاطر

---

۱. چنین الگویی را برای مثال می‌توان در هرودوتوس (کتاب ۷، بند ۵، ۹) یافت که در آنجا، مردونیه پسر گوبریاس، خشایارشا را تحریک به حمله به یونان می‌کند و در مقابل، ارتبانوس که عموی خشایارشا بود، خردمندانه او را از نبرد با یونانی‌ها پرهیز می‌دهد و با مخالفت و حتی خشم شاه روبه‌رو می‌شود (هرودوتوس، کتاب ۷، ۱۰-۱۱).

2. Badian 1985: 430.

3. Plutarch, Alexander, 19. 1; Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 7.1.

۴. شاهدی برای فضای تنگ در ایسوس، گزارش آریان است که می‌گوید صفوف ارتش هخامنشی، به علت فشردگی، مجبور بودند که جای خود را عوض کنند؛ بنگرید به: Arrian, Anabasis, II, 8.11.

5. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 7.9-10.

6. Seibret 1987: 448.

7. Arrian, *Anabasis*, II, 8.6-7.

8. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 7.6-7.

همین دلایل جغرافیایی، داریوش مجبور بود تا سپاه خود را به چندین بخش، تقسیم کند.[۱]

دیودوروس این نبرد را این‌چنین توصیف کرده است:[۲]

«(۲) [اسکندر] شخصاً در رأس جناح راست، پیش تاخت:[۳] گزیده‌ترین نیروهایش،[۴] او را همراهی می‌کردند. سواره‌نظام تسالی که بسیار شجاع و ماهر بودند، در جناح چپ مستقر شده بودند.[۵]

(۳) هنگامی که دو سپاه در تیررس هم قرار گرفتند، ایرانیان بارانی از تیر را به سوی اسکندر پرتاب کردند،[۶] اما تیرها در هوا به هم برخورد می‌کردند چرا که بسیار زیاد بودند و این مسئله، تأثیر آنها را کاهش می‌داد.[۷]

(۴) شیپورچیان در هر دو سپاه، آوای جنگ سر دادند،[۸] ابتدا، مقدونیان فریادهای بلندی کشیدند که با پاسخ ایرانیان همراه بود،[۹] در نتیجه، سر و صدای زیادی به پا شد به‌طوری‌که پژواک آن از کوه مجاور برخاست و هیاهویشان، هم‌چنان که پیش‌بینی می‌شد، بیشتر از پیش به نظر می‌رسید، چرا که پانصد هزار مرد، یک‌صدا، فریاد می‌کشیدند.

---

۱. Plutarch, Alexander, 20.3، که گویا برخلاف سنت‌های نظامی هخامنشیان بوده است؛ بنگرید به: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 8.9.

۲. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 33-34. ما در اینجا عیناً روایت دیودوروس را نقل می‌کنیم و سپس، در حواشی، آن را با دیگر روایات، مقایسه می‌کنیم.

۳. جناح راست سپاه اسکندر از جناح چپ، جلوتر بود؛ بنگرید به: Plutarch, Alexander, 20.4.

۴. که تسالی‌ها و مقدونی‌ها بودند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 8.9، و البته، قدرت اصلی ارتش مقدونی به‌شمار می‌آمدند؛ بنگرید به: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 9.7.

۵. کنتیوس کورتیوس روفوس فقدان گزارشی از وضعیت راهبردی ارتش هخامنشی را در اثر دیودوروس، جبران کرده است؛ بنگرید به: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 9.1-6.

۶. تیراندازان سپاه مقدونی، از میان کرتی‌ها و تراکی‌ها بودند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 9.3.

۷. آریان، هجوم سریع سپاه مقدونی را عامل از کار انداختن تأثیر تیرهای ایرانیان می‌داند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 10.3-5.

۸. مقدونی‌ها، هجوم را آغاز کردند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 10.

۹. کنتیوس کورتیوس روفوس می‌گوید که ابتدا ایرانیان فریاد کشیدند و سپس مقدونی‌ها پاسخ دادند؛ بنگرید به:

Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 10. 1-2.

(۵) اسکندر به هر سو نگاه می‌کرد تا داریوش را بیابد. به محض آن که او را یافت[۱] با سواره‌نظامش، به جدیت، به سوی شخص شاه بزرگ تاخت،[۲] زیرا می‌خواست خود بر ایرانیان، پیروز شود.[۳]

(۶) در این لحظه با ورود سواره‌نظام هر دو جناح به جنگ، بسیاری کشته شدند در حالی که سرانجام جنگ به علت موازنهٔ کیفیت جنگاوری دو جناح، غیر قطعی به نظر می‌رسید. کفهٔ ترازو، براساس پیشروی و عقب‌نشینی متناوب دو جناح جنگ، گاهی به این سو و گاهی به آن سو سنگینی می‌کرد.[۴]

(۷) نیزه‌ای پرتاب نمی‌شد یا شمشیری فرود نمی‌آمد که بی‌تأثیر باشد، چرا که ازدحام، باعث می‌شد همواره هدفی آماده در دسترس باشد. مجروحان زیادی در مقابل دشمنان خود بر زمین افتادند اما تا آخرین نفس، با جدیت می‌جنگیدند و با شجاعت به زندگی بدرود می‌گفتند.

۳۴. (۱) سرداران هر واحد نظامی،[۵] با شجاعت پیشاپیش مردانشان می‌جنگیدند و در یگان خود، اسوهٔ دلاوری قلمداد می‌شدند. بسیاری در میدان جنگ مجروح شدند، و این ویژگیِ اصلی نبردهای خشونت‌آمیز برای رسیدن به پیروزی به شمار می‌آید.

(۲) اُکساثرس، برادر داریوش[۶] که برای مهارت‌های رزمی خود، مورد ستایش بود، اسکندر را دید که به سوی داریوش می‌تازد، نگران شد که نتوان او را متوقف کرد، تصمیم گرفت که در سرنوشت برادرش شریک شود.

(۳) پس بهترین سواران تحت فرمانش را با خود همراه کرد و به سوی اسکندر

---

۱. آریان می‌گوید که داریوش سه هزار سواره و بیست هزار پیاده رو به کنار رود پیناروس فرستاده بود تا خود، بتواند، موضع دفاعی بگیرد؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 8.5. او سپس، در میانهٔ سپاه، که سنتاً جایگاه شاهان بود، قرار گرفت؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 8.11.

۲. بخشی از سواره‌نظام قبلاً مأمور شده بود تا داریوش و بدنهٔ اصلی ایرانیان را از رودخانه دور نگه دارد؛ بنگرید به: Arrian, Anabasis, II, 9.2.

۳. کنتیوس کورتوس فوروس می‌گوید که اسکندر در صورت کشتن داریوش، برای خودش جایزه تعیین کرده بود! بنگرید به: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 11.7. روایت منابع کلاسیک اسکندر و داریوش را چون قهرمانان داستان‌های هومری تصویر می‌کنند که به مبارزهٔ تن به تن با یکدیگر می‌پردازند؛ بنگرید به: Garvin 2003: 90-91.

۴. بسنجید با: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 11.1-6.

۵. دربارهٔ سرداران مقدونی و موقعیت آنها در جنگ، بنگرید به:

Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 9.7-8.

6. Heckel 2006: 188.

تاخت، و می‌اندیشید که این اظهار عشق برادرانه، می‌تواند در آینده برایش میان ایرانیان، شهرت زیادی به ارمغان آورد. دقیقاً در مقابل ارابهٔ داریوش با مهارت و اطمینان با دشمن می‌جنگید و با اراده‌ای آهنین، بسیاری از آنان را کشت.

(۴) کیفیت جنگاوری اطرافیان اسکندر بهتر بود به طوری که به سرعت، اجساد زیادی اطراف ارابهٔ داریوش انباشته شد. مقدونی‌ها می‌خواستند به شاه بزرگ ضربه بزنند و برای رسیدن به این هدف با یکدیگر رقابت می‌کردند و به فکر حفظ جان خود نبودند.[۱]

(۵) در این مبارزه بسیاری از نجیب‌ترین شاهزادگان ایرانی، از جمله آنتیخِیس، رئومیترس و ساباکس، ساتراپ مصر[۲] و همچنین بسیاری از مقدونی‌ها کشته شدند.[۳] اسکندر در حالی‌که دشمن او را احاطه کرده بود، از ناحیهٔ ران مجروح شد.[۴]

(۶) اسبانی که یوغ ارابهٔ داریوش را می‌کشیدند، در حالی که زخمی شده بودند به علت ازدیاد اجساد پیرامونشان، وحشت‌زده شده بودند به‌طوری‌که مهارکردنشان ناممکن شده بود و نزدیک بود داریوش را به میان دشمنان ببرند، اما شاه بزرگ که خود را در خطر می‌دید، به سرعت افسار را به دست گرفت و ناچار شد برخلاف شأن و مقام خود، سنت‌های باستانی شاهان هخامنشی را نادیده بگیرد.[۵]

(۷) خادمان، ارابهٔ دیگری برای داریوش آوردند؛ اما آشفتگی حین جابجایی و

---

۱. بسنجید با: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 11.8-9.

۲. آریان، به این فهرست، آرشامه و بوباکس را نیز اضافه می‌کند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 11.8، اما کنتیوس کورتیوس روفوس همان فهرست دیودوروس را ارائه می‌کند؛ بنگرید به:
Quintus Curtius Rufus, The History of Alexander, III, 11.10.
برای دیدنِ نمونهٔ سکهٔ ساباکس، بنگرید به: Briant 2015: 58 [= 2003: 77], figure 26 (b1,b2).

۳. آریان به بطلمیوس پسر سلوکوس و حدود ۱۲۰ تن مقدونی شاخص که در این جنگ کشته شدند، اشاره می‌کند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 10.7.

۴. پلوتارخوس، زخمی شدن اسکندر را از ناحیهٔ ران، به نقل از خارس به شخص داریوش سوم و ضربهٔ او مربوط می‌کند اما اضافه می‌کند که در روایتی دیگر، نامی از ضارب نیامده است؛ بنگرید به: Plutarch, Alexander, 20. 4-5.

۵. آریان، فرار داریوش را به فروپاشی جناح چپ ایران مربوط می‌داند، بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 11. 4-5.

انتقال به ارابهٔ جدید و در معرض حملهٔ دشمن بودن، داریوش را دچار هراس و وحشت کرد.[۱] ایرانیان که شاه خود را در این وضعیت دیدند، فرار کردند. واحدهای نظامی، هر یک، همین روش را پیش گرفتند و به زودی، همهٔ سواره‌نظام عقب‌نشینی کردند.[۲]

(۸) از آنجایی که برای فرار مسیر باریکی را انتخاب کردند، به هم برخورد می‌کردند و یکدیگر را به زیر می‌انداختند؛ به‌طوری‌که بسیاری از آنان، بدون آن که ضربه‌ای از دشمن بدانها اصابت کرده باشد، کشته شدند.[۳] اجساد آنان بر روی یکدیگر انباشته شدند، در این میان گروهی بی‌سلاح و برخی دیگر مسلح بودند. برخی شمشیر خود را در دست نگه داشته بودند و به این ترتیب باعث کشته شدن کسانی می‌شدند که بر روی این شمشیرها می‌افتادند. به هر تقدیر بسیاری از نیروهای سواره‌نظام موفق شدند که از راه گردنه فرار کنند و از طریق دشت، چهارنعل به سوی شهرهای امن متحدان تاختند.[۴]

(۹) فالانکس مقدونی و پیاده‌نظام ایران، مدت کمی جنگیدند چرا که شکست سواره‌نظام ایران، مقدمهٔ پیروزی کامل مقدونیان بود. به زودی همهٔ ایرانیان عقب‌نشینی کردند. از آنجایی که ده‌ها هزار نفر به سوی گذرگاه باریک فرار می‌کردند، همهٔ زمین‌های اطراف پوشیده از جسد شد».[۵]

---

۱. داریوش سپر، شنل و کمانش را که مظاهر پادشاهی بودند جا گذاشت، اسکندر نیز ارابهٔ او را تصاحب کرد؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 11.5-6، پلوتارخوس می‌گوید که ارابه و کمان داریوش به دست اسکندر افتاد و خود داریوش موفق به فرار شد؛ بنگرید به: Plutarch, Alexander, 20.5، کنتیوس کورتیوس روفوس صرفاً از رها کردن نشان سلطنتی توسط داریوش سخن می‌گوید و چیزی در مورد این که این نشان چه بوده، اضافه نمی‌کند؛ بنگرید به: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 11.11. داریوش احتمالاً این‌کار را برای ناشناس ماندن انجام داده است؛ بنگرید به: Dandamaev 1989: 323.

۲. آریان می‌گوید که علت فرار سواره‌نظام ایران، افزون بر فرار شاه، شکست مزدوران یونانی سپاه ایران از پیاده‌نظام مقدونی بوده است؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 11.2-3.

3. Arrian, *Anabasis*, II, 11.3.

۴. بسنجید با: Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 11.12-14.

۵. آریان، شمار کشتگان را صد هزار نفر می‌داند که بیشتر از ده هزارتای آنان، سواره نظام بودند؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 11.8، پلوتارخوس، رقم کشتگان سپاه هخامنشی را صد و ده هزار ذکر می‌کند، بنگرید به: Plutarch, Alexander, 20.5، دیودوروس، شمار کشتگان مقدونی را سه هزار پیاده و تقریباً صد و پنجاه سواره می‌داند، بنگرید به: Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 36. 6.

به این ترتیب، نبرد ایسوس در پاییز ۳۳۳ ق‌م[۱] به شکست داریوش منجر شد.[۲] در خصوص فرار داریوش از میدان جنگ گفته می‌شود که در مقام شاه بزرگ، وظیفه داشته تا جان خود را نجات بدهد چرا که بقای امپراتوری، به حفظ جان او وابسته بوده است.[۳] اما آیا چنین استدلالی را با تجزیه و تحلیل جریان نبرد ایسوس می‌توان توجیه کرد؟ می‌دانیم که پس از فرار شاه بزرگ بوده است که روند شکست ارتش هخامنشی شکل می‌گیرد، اگر حفظ جان او، تا این اندازه اهمیت داشته، چرا در کارزار شرکت جسته است؟ آیا منطقی‌تر نبود که از دور جریان نبرد را نظاره کند؟ کاری که پیش از این خشایارشا انجام داده بود و زمینه و توجیهی برای آن وجود داشت. این استدلال را نمی‌توان پذیرفت به ویژه که با بررسی متون کتیبه‌های سلطنتی هخامنشی و همین‌طور نقوش روی مهرها و آثار هنری مشخص می‌شود که هخامنشیان شاه را نمونهٔ عالی و آرمانی انسانی می‌دانستند که در جنگجویی مهارتی تام داشت.[۴]

روایت دیودوروس، داریوش را در جریان نبرد، کاملاً منفعل نشان می‌دهد حال آن که آریان، او را غیر مستقیم، مغز متفکر عملیات نظامی هخامنشیان در ایسوس می‌داند و بارها به تصمیم‌های او دربارهٔ آرایش سپاه و فرمان‌های نظامی او در آغاز نبرد، اشاره می‌کند: داریوش بعد از آن که مواضع پیاده‌نظام

---

1. Cook 1983: 227.

۲. به‌طورکلی، برای نبرد ایسوس، بنگرید به: Murrison 1972, O'Brien 1994: 73-76, Heckel 2008:57-65.

3. Briant 2015: xiv.

۴. Nylander 1993: 149-150، برخی تفسیرهای خیالی مبنی بر گزارش کنتیوس کورتوس روفوس از پوشش داریوش سوم در نبرد ایسوس، بر آن بوده‌اند که داریوش، نه در مقام یک شاه، با نقشی سیاسی، بلکه به عنوان شاه، نمایندهٔ اهوره‌مزدا و طبقات سه‌گانهٔ جوامع هندو ـ اروپایی، نقشی مذهبی و آیینی در این جنگ داشته و بنابراین اصلاً موضوع فرار او، به خاطر آن بوده است که نمایندهٔ طبقات اجتماعی و اهوره‌مزدا، نباید در نبرد کشته شود؛ بنگرید به: Dumézil 1985, [=2003: 531-532] Nylander 1993: 150-152; Briant 2015: 430-431. به‌طورکلی برای لباس سلطنتیِ شاهان هخامنشی، بنگرید به: Llewellyn-Jons 2013:64-64.

را تعیین می‌کند؛ به موضع‌گیری سواره‌نظام می‌پردازد و آن را در بخش وسیع‌تر دشت، در ساحل دریا مستقر می‌کند، همچنین بخش دیگری از سواره‌نظام را که در بلندی‌ها در تنگنا قرار داشتند، باز می‌خواند و به سوی جناح راست می‌فرستد.[۱]

شواهدی وجود دارد که داریوش، از تحرک‌های نظامی اسکندر پیش از نبرد، با جزئیات خبردار می‌شد؛ در واقع، بومیان ستون پنجم ارتش هخامنشی بودند و شاه بزرگ نیز به اهمیت استفاده از آنها برای دریافت آخرین اخبار از جابه‌جایی‌های دشمن کاملاً آگاه بود.[۲] افزون بر این، دوراندیشی نظامی داریوش از اشارهٔ آریان به ساخت سدهای چوبی بر روی مناطقی از ساحل که شیب تندی داشت و برای دفاع مکان نامناسبی بود،[۳] آشکار می‌شود.

در ضمن واحدی به نام کارداکس در ارتش هخامنشی وجود داشت که پیاده‌نظامی جوان و آموزش‌دیده بودند؛ قدیم‌ترین شاهد ما برای استفادهٔ هخامنشیان از این این واحد نظامی، به حدود ۳۶۰ ق‌م مربوط می‌شود.[۴] اشارهٔ بعدی به چنین واحد نظامی مربوط به گزارش آریان است که در ارتش داریوش، در ایسوس، واحدی به این نام وجود داشت که او، آنها را سربازان سنگین اسلحه و سپس، فالانکس بربرها می‌خواند که کنار مزدوران یونانی و در برابر فالانکس مقدونی می‌جنگیده‌اند.[۵] بریان با در نظر گرفتن شواهد، استدلال می‌کند که این گروه از نظامیان، باید پیاده‌نظامی نخبه و مورد تأیید شاه بزرگ بوده باشند که بی‌تردید از خاستگاه قومیت‌هایی مختلف بودند،

---

۱. Arrian, *Anabasis*, II, 8، همچنین بنگرید به: Plutarch, Alexander, 20.3; Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 8.27-28. و برای تحلیل‌های محققان جدید در این مورد، بنگرید به: Seibert 1987, Nylander 1993: 149.

2. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 8.24.

3. Arrian, *Anabasis*, II, 10.1.

۴. Schmitt 2012: 556، ضمناً این واحد بعداً در میان سلوکی‌ها نیز به کار گرفته می‌شد؛ بنگرید به: Briant 1999: 122.

5. Arrian, *Anabasis*, II, 8.6-8.

تحت فرمان پارسیان.[۱] این سربازان پیش از این، در سپاه هخامنشی به کار گرفته شده بودند اما نخستین شاهی که از آنها در ارتش امپراتوری و در جریان یک نبرد، سود جست، داریوش سوم است؛ بنابراین رواج استفاده از این گروه از سربازان را می‌توان به او منتسب کرد.

در مقابل، اسکندر نیز، برخلاف گفتهٔ دیودوروس، تنها به دنبال مبارزهٔ رودررو با داریوش نبوده، بلکه به اوضاع کلی جنگ توجه داشت؛ او با خطابه‌های پرشور خود پیش از آغاز نبرد به سربازان خود روحیه می‌داد[۲] و با تغییر موقعیت آنان، مقدونی‌ها را هدایت می‌کرد و ارتش خود را از مخاطرات، دور نگه می‌داشت.[۳]

داریوش پسر ارتابازوس را فرستاده بود تا گنجینه‌هایش را به دمشق منتقل کند.[۴] اما خانواده‌اش را با خود به ایسوس آورده بود.[۵] از این‌رو با این شکست، مادر داریوش، همسرش،[۶] دو دختر و پسر خردسال داریوش اسیر شدند.[۷] با این شکست، خزانهٔ سلطنتی به‌دست اسکندر افتاد، پارمنیون مأمور انجام این کار بود[۸] و بدین ترتیب اسکندر را به‌طور موقت از بحران‌های احتمالیِ مالی نجات داد.[۹]

اسکندر در چادر شاه بزرگ مستقر شد، گویا با این اقدام، قصد ارسال

---

1. Briant 1999: 120-122.

2. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 10.3-10.

۳. Arrian, *Anabasis*, II, 9.3-4، که قابل مقایسه با رفتارهای او به عنوان یک سردار در گئوگملا است؛ بنگرید به: Griffith 1947.

4. Garvin 2003: 104.

5. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, III, 8.12.

۶. که گویا خواهرش نیز بوده است؛ بنگرید به: Arrian, *Anabasis*, II, 11.9.

7. Dandamaev 1989: 323; Briant 2010: 9; Carney 1996; Briant 2015: 320-343 [=2003: 395-426].

8. Garvin 2003: 104-105.

9. Badian 1985: 431.

پیامی نمادین داشت.[۱] در حالی که اسکندر با اسیران به مدارا رفتار می‌کرد و این کار تا پیش از آن، سابقه‌ای در فرهنگ یونانی (به معنای عام کلمه) نداشت و در نتیجه، تعجب همگان از جمله، خود داریوش را برانگیخته بود.[۲] مرور گفتگوی منسوب به اسکندر و مادر داریوش نشان می‌دهد که این رفتار متفاوت اسکندر، احتمالاً به تمایل او به سنت‌های شرقی[۳] مربوط بوده است و در راستای تبلیغات مقدونی قرار داشته است.[۴]

بی‌تردید پس از شکست ایسوس، امپراتوری هخامنشی، تسلط خود را به نیمهٔ غربی امپراتوری از دست داد؛[۵] بسیاری از شهرهای فینیقیه، از جمله، آرادوس، ماراتوس، سیگون، ماریامه و بیبلوس و صیدون، تسلیم شدند.[۶] در حالی که ناوگان ایران که متکی بر کشتی‌های جنگی ساکنان این منطقه بود، از هم پاشید و اسکندر، کاملاً بر دریای مدیترانه مسلط شد.[۷] در واقع، این واکنشِ طبیعیِ متحدان امپراتوری در دریا، به خبر شکست ایسوس بود.[۸]

اما در این میان، تنها، شهر صور بود که مقاومتی طولانی در برابر سپاه مقدونی نشان داد و فرصت مناسبی برای ارتش هخامنشی برای بازیابی خود فراهم کرد. به هر حال، صور، در بهار ۳۳۲ ق‌م سقوط کرد.[۹] مقاومت صور نشان می‌داد، که به‌رغم دو شکست مهم هخامنشیان، سقوط امپراتوری، امری مسجل، قلمداد نمی‌شد.[۱۰]

در این میان، داریوش در مسیر خود، به شرق از نیروی نظامی

---

1. Llewellyn-Jons 2013: 89.
2. Badian 2000b: 256-257.
۳. صفایی ۱۳۹۲: ۴-۶.
4. Jamzadeh 2012: 7-38.
5. Olmstead 1948: 505.
6. Briant 1996: 848.
7. Badian 1985: 431; Seibert 1985: 77-79.
8. Arrian, *Anabasis*, II, 20. 1-3.
9. Briant 2010: 9; Tarn 1933: 373-376; Heckel 2008: 67-71.
10. Badian 1985: 432.

ساتراپ‌های ایران شرقی که اصلی‌ترین نقشهٔ نظامی او بود،[1] سود جست. به‌طور موازی، هنگامی که اسکندر، مشغول محاصرهٔ صور بود، نبرزن یکی از فرماندهان ارتش ایران، برای بازپس‌گیری آناتولی ضد حمله‌ای انجام داد. در صورت موفقیت این عملیات، اسکندر واقعاً دچار مشکل و ارتباط او از مقدونیه قطع می‌شد و در حالی که اسپارت نیز از سویی دیگر، تهدیدی بالقوه به شمار می‌آمد. اما آنتیگونوس که اسکندر، او را در مقام ساتراپ فریگیه، و فرماندهٔ نیروهای مقدونی در آناتولی، منصوب کرده بود؛ سپاه نبرزن را شکست داد و خطر را دفع کرد.[2] به احتمال در ارزیابی داریوش، اسکندر در آناتولی تسلط زیادی در خشکی نداشت و به همین دلیل پس از شکست ایسوس، راهبرد فعالیت نظامی در پشت جبههٔ اسکندر را اعمال کرده بود.[3]

اما طرح نظامی، فقط راهبرد داریوش نبود. هنگامی که اسکندر در ماراتوس بود، نمایندگانی از سوی داریوش، نزد او آمدند تا دربارهٔ آزادی خانوادهٔ اسیر داریوش و شرایط صلح، مذاکره کنند، داریوش، طی نامه‌ای، ضمن درخواست فوق، مقدونیان را از زمان فیلیپ، متهم به تجاوز به خاک امپراتوری کرده بود.[4] او همچنین، پیشنهاد داد که سرزمین‌هایی را که اسکندر فتح کرده به او واگذار کند.[5] در روایت کنتیوس کورتیوس روفوس

---

1. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 37. 1.

۲. Dandamaev 1989: 324، در واقع، آگیس، شاه اسپارت، هشت هزار مزدوری را که از نبرد ایسوس برگشته بودند، به خدمت گرفت و تلاش کرد شورش‌هایی را ایجاد کند؛ بنگرید به:

Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 48. 1.

دربارهٔ آنتیگونوس و نبرزن بنگرید به: Heckel 2006:32-34, 171. آگیس سوم که از مدت‌ها قبل برای شاه مقدونی، مشکل‌ساز شده بود سرانجام در مگالوپولیس در اکتبر ۳۳۱ ق‌م از آنتی‌پاتر شکست خورد و آخرین مشکل اسکندر در اروپا بدین‌ترتیب، مرتفع شد؛ بنگرید به: Briant 2010: 13, 52-54. به‌طورکلی، دربارهٔ آگیس سوم، بنگرید به: Badian 1967. دربارهٔ ساتراپیِ فریگیه در زمان اسکندر مقدونی بنگرید به Jacobs 1994: 52-53.

3. Briant 1996: 851.

4. Arrian, *Anabasis*, II, 14. 1-3.

5. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 39. 1.

لحن نامهٔ داریوش بسیار تند بوده؛ او خواهان پس گرفتن خانواده‌اش در ازای پرداخت پول بوده، ضمناً جنگ نیز می‌توانست پس از این تبادل بین دو طرف خاتمه نیابد.[۱] اما اسکندر خواهان کل پادشاهی بود، داریوش در نامهٔ دیگری، پیشنهاد ازدواج یکی از دخترانش را به او داد، اما اسکندر، خواهان چیزی بیشتر از آن بود.[۲]

در میان محققان، در خصوص اعتبار این نامه، اختلاف نظر دیده می‌شود، برخی آن را واقعی و برخی دیگر غیر واقعی می‌دانند؛ به هر صورت باید تأکید شود که این نامه‌ها، به لحاظ ارزش تاریخی، حاوی مطالبی قابل تصدیق است هرچند به احتمال زیاد، متن آن عیناً نقل نشده اما مضمون و محتوای کلی آن، موجه و پذیرفتنی است.[۳]

اسکندر با رد پیشنهاد صلح داریوش، از عملیات نظامی خود دست برنداشت. او در اواخر تابستان ۳۳۲ ق‌م، موفق شد مقاومت باتیس، فرماندار غزه را بشکند و این شهر را که حدود ۲۰ استاد، از دریای مدیترانه، فاصله داشت، تصرف کند، اهمیت فتح این شهر، باز شدن راه مصر بود که مقصد بعدی فتوحات اسکندر قلمداد می‌شد. فتح غزه همچون فتح صور، با خشونت همراه بود.[۴]

در طول جنگ ایسوس، سپاه کوچک مصری، به فرماندهی سِمتوتِفنخت (Semtutefnakht) از داریوش حمایت می‌کرد؛[۵] اما هنگامی که اسکندر در

---

1. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, IV, 1. 7-9.

2. Justin, *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*,XI, 12.

۳. Kholod 2011: 150-151, note 5، همچنین در مورد مذاکرات صلح و گزارش‌های مختلفی که در این مورد، در منابع کلاسیک وجود دارد بنگرید به: Briant 1996: 852- 859.

۴. Kuhrt 2007: 444، دربارهٔ باتیس بنگرید به: Heckel 2006: 71.

۵. Kienitz 1953: 110، هرچند بریان برخلاف نظر کینتز، به شرکت جستن این مصری در جنگ اعتقاد ندارد و معتقد است که امکان دارد که او صرفاً در عقب سپاه و نزد پزشکان اقامت داشته است؛ بنگرید به: Briant 2015: 59 [= 2003: 78]. دربارهٔ چگونگی حمایت سِمتوتِفنخت، داندامایف به متنی از او اشاره می‌کند که در آن مدعی شده است جان داریوش را نجات داده است؛ بنگرید به

پایان سال ۳۳۲ ق‌م به دیوارهای پلوزیوم رسید، با استقبال مصریان مواجه شد. مازاکس،[۱] فرماندار مصر، نیز تسلیم شد و اسکندر به سادگی به ممفیس رفت و تا آغاز سال ۳۳۱ ق‌م، در انتهای غربی دلتا و در سواحل مدیترانه، شهر اسکندریه را بنا نهاد و به این ترتیب، دیگر، صرفاً فرمانروای مقدونیه نبود بلکه صاحب یک امپراتوری وسیع به شمار می‌آمد.[۲] اسکندر پس از برقراری ثبات در مصر،[۳] در مسیر برگشت به صور، شورش اهالی سامریه را که ساتراپ گماشتهٔ او را کشته بودند، سرکوب کرد و به جای ساتراپ کشته شده، ممنون را گماشت.[۴] بعد از این اسکندر از راه دمشق و حلب به سوی فرات حرکت کرد[۵] و آمادهٔ واپسین نبرد شد: گئوگملا.

۳ـ۳. از گئوگملا تا پایان یک امپراتوری

داریوش که با مخالفت اسکندر با پیشنهاد صلح روبه‌رو شده بود، راهی به غیر از جنگ نداشت؛ می‌خواست با اسکندر در گرمای تابستان در بابل مواجه شود اما اسکندر به سوی نصیبین در شمال شرق رفت، جایی که دمای هوا متعادل‌تر بود؛ اسکندر به سرعت از دجله عبور کرد و به ساحل سمت چپ، یعنی شهر آربلا رسید.[۶] در این میان، تعدادی از خبرچینان داریوش که برای به دست آوردن خبر از اسکندر در آن نواحی بودند، دستگیر شدند و به

Dandamaev 1989: 324 اما بریان به شدت با این تأئید داندامایف مخالفت می‌کند؛ بنگرید به: Briant 1993: 416.

۱. دربارهٔ مازاکس بنگرید به: Heckel 2006: 156. برای دیدن نمونهٔ سکهٔ مازاکس، بنگرید به: Briant 2015: 58 [= 2003: 77], figure 26 (a_1, a_2).

2. Dandamaev 1989: 325; Jacobs 1994: 58-63.

3. O'Brien 1994:83; Heckel 2008: 71-73.

۴. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, IV, 8. 9-11، کاوش‌های باستان‌شناختی، خشونت اسکندر را در سامریه تأیید می‌کند؛ بنگرید به: Dandamaev 1989: 325؛ همچنین برای اقدامات اسکندر در سوریه بنگرید به Jacobs 1994: 63-64.

5. Briant 2010: 12; Seibert 1985: 89-93.

6. Badian 1985: 434.

اسکندر این‌گونه اطلاع دادند که داریوش با سپاهی بزرگ‌تر در کنار دجله موضع گرفته است تا مانع عبور او از رودخانه شود، اسکندر به سرعت به سوی دجله حرکت کرد و از آن عبور کرد اما داریوش در آنجا نبود.[1] شاه بزرگ، در واقع، سپاه خود را در روستای بزرگ گئوگملا در نزدیکی آربلا مستقر کرده بود، در جایی که از موصل امروزی حدود ۳۵ کیلومتر فاصله دارد.[2] او در این میان، از این وقفه بهره گرفت تا سپاهی جدید گردآوری کند.[3] در مورد تعداد سپاه او، دیودوروس نوشته است:

«(۳) بنابراین داریوش که از تلاش برای رسیدن به توافق سیاسی با اسکندر منصرف شده بود، تدارکات نظامی عظیمی را برای جنگ مهیّا کرد. کسانی که سلاح خود را در جنگ از دست داده بودند، مجدداً مسلح کرد و سربازان داوطلب جدیدی را در یگان‌های سپاهش به کار گماشت. همچنین از ساتراپی‌های علیا مالیات ستاند، او در نبرد پیشین، اینان را به علت عجله در لشکرکشی پیشین، به کار نگرفته بود.
(۴) بنابراین داریوش با تلاشی که به کار بست، موفق شد که ارتشی دوبرابر بزرگ‌تر از سپاهش در ایسوس گرد آورد. او هشتصد هزار پیاده‌نظام و دویست هزار سواره‌نظام، و افزون بر آن تعداد زیادی ارابهٔ داس‌دار فراهم کرد.»[4]

آریان، علت بزرگی سپاه داریوش را پیوستن اهالی شرق امپراتوری می‌داند از جمله: هندی‌های هم‌مرز با بلخ، همچنین خود بلخی‌ها و مردم سغد به رهبری بسوس، سکاها که متحد داریوش بودند، به رهبری مائوآکِس (Mauaces) و همین‌طور، آراخوزی‌ها و هندیان ساکن کوهستان، ساتی‌برزن که ساتراپ هرات بود، پارتی‌ها، تپوری‌ها و هیرکانی‌ها و دیگر ساکنان ایالت شرقی. او شمار سپاهیان داریوش را یک میلیون نفر پیاده و چهل هزار سوار و

1. Arrian, *Anabasis*, III, 7. 3-5.
2. Dandamaev 1989: 325.
3. Badian 2000 b: 257-258; Seibert 1985: 93-95.
4. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 39. 3-4.

دویست ارابهٔ جنگی داس‌دار و چند قلاده فیل می‌داند.[۱] از این‌رو، فهرست لشکریانی که به سپاه داریوش اضافه شده‌اند، مورخ را به همان اصطلاح دیودوروس: «ساتراپی‌های علیا» راهنمایی می‌کند[۲] که به صورت گذرا، مورد اشارهٔ کنتیوس کورتیوس روفوس نیز بوده است.[۳]

پلوتارخوس در مورد سپاه داریوش به اختصار سخن می‌گوید، فقط یک بار می‌گوید که «داریوش با همراهیِ بیش از یک میلیون نفر از مردانش به سوی اسکندر آمد».[۴] و همچنین می‌افزاید که «داریوش، نیروهای خود را مسلح نگه داشته بود و زیر نور مشعل، از آنها بازرسی می‌کرد».[۵] او در این جنگ، افزون بر استفاده از ارابه‌های داس‌دار، طول شمشیرهای سپاهش را به اندازهٔ دو برابر افزایش داد[۶] و بدین‌ترتیب، مجهزتر از قبل به نبرد با اسکندر رفت.

مطابق تصویر منابع یونانی و مورخی مانند کوک که عیناً آن را بازتاب می‌دهد؛ اسکندر با عبور از دجله در شرق نصیبین در جلگهٔ هموار در گئوگملا داریوش را منتظر خود یافت. سواران جنگاور ایرانیان شرقی در جناح چپ او در برابر اسکندر موضع گرفته بودند. نبرد نخست در اول اکتبر ۳۳۱ ق‌م رخ داد. جناح چپ مقدونیان به فرماندهی پارمنیون، ضعیف و زیر فشار بود اما با جلو آمدن قلب سپاه ایران، شکافی گشوده شد و اسکندر با سوارانش به درون آن نفوذ کرد. سواره‌نظام جناح راست ایران به فرماندهی مازائوس نیز به پیش تاخت. داریوش بار دیگر گریخت و دقیقاً مانند جنگ

---

۱. Arrian, *Anabasis*, III, 8. 3-6، دربارهٔ مائوآکِس و ساتی‌برزن بنگرید به: Heckel 2006: 156, 245، دربارهٔ به کارگیری فیل، در سپاه داریوش، در این نبرد، بنگرید به: Charles 2008.

۲. این مبحثی است که بریان بدان پرداخته است؛ بنگرید به:

Briant 2015: 233-281[= 2003: 288-346.].

3. Quintus Curtius Rufus, *The History of Alexander*, IV, 5. 4,8.

4. Plutarch, Alexander, 31, 1.

5. Plutarch, Alexander, 31, 4.

6. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII,53. 1.

ایسوس با گریختن او، ایرانیان شکست خوردند؛ ایرانیان شرقی همراه داریوش به ماد رفتند و مازائوس به بابل رفت و به اسکندر تسلیم شد.[۱]

منابع یونانی، دقیقاً مشابه ایسوس، تصویری وحشت‌زده از داریوش و به‌طورکلی سپاه هخامنشی را بازتاب می‌دهند. با این حال، در اینجا از بابل، مدرک دیگری در خصوص نبرد گئوگملا در اختیار داریم که در واقع، یک گزارش روزانهٔ نجومی است و با تفسیرهای خاص و با توجه به تاریخی که دارند، به داریوش سوم و نبرد گئوگملا مربوط می‌شوند.[۲] این متن، جدای از تفسیرهای مرتبط با نجوم و اختربینی، برای استفادهٔ مورخ، تحلیل‌های ادبی را نیز می‌طلبد، برای نمونه، واژهٔ اکدی attu به معنای وحشت در این متن که یادداشت روزانهٔ نجومی شماره ۳۳۰ است، نیازمند تحلیل انتقادی است چرا که زمینه‌ای نمادین در ادبیات بابلی دارد و نباید در حکم یک حقیقت مسلم، آن‌چنان که به ارتش هخامنشی نسبت داده شده است در نظر گرفته شود.[۳] متن این لوح، چنین است:

«′۱۴ آن ماه (ماه ششم: اولولو) در روز یازدهم (۱۸ سپتامبر ۳۳۱ ق‌م)، در اردوگاه، در حضور شاه، هراسی افکنده شد. [خَنائی‌ها...]

′۱۵ در پیشگاه شاه اردو زدند، در صبح روز بیست و چهارم (۱ اکتبر ۳۳۱ ق‌م)، شاه جهان، پرچم [خود را بر پا کرد] [...]

′۱۶ در برابر یکدیگر جنگیدند و شکست سنگینی بر نیروهای [پادشاه، وارد کرد]

---

۱. Cook 1983: 227-228، دربارهٔ مازائوس بنگرید به: Heckel 2006: 156-157. براساس اسناد نجومی می‌دانیم که اسکندر بعد از نبرد گئوگملا به بابل وارد شده بود؛ بنگرید به: Briant 2010: 106-107; 2015: 60-61. در مورد نبرد گئوگملا، به‌طورکلی بنگرید به: Sushko 1936, Marsden 1964, Devine 1975, Heckel 2008: 75-80.

۲. برای نمونه برای تفسیرهای فان در اسپک بر متن لوحهٔ بیست و نهم Enūma Anu Enlil بنگرید به: van der Spek 2003: 293-295.

۳. Rollinger and Ruffing 2012، این در حالی است که بریان، این واژه را جدی می‌گیرد و در مورد این که علت هراس در سپاه داریوش، ممکن است خبر عبور اسکندر از دجله، یا پدیده‌های طبیعی بوده باشد، بحث می‌کند؛ بنگرید به: Briant 2015: 61 [= 2003: 80].

′۱۷ سپاهیانِ شاه، او را ترک کردند و به شهرهایشان [...]
′۱۸ آنها [به س]رزمین گوتی‌ها گریختند».[۱]

محتوای متن این لوح و همچنین متنِ پشت لوح مشخص می‌کند که اشارهٔ آن به گئوگملا است.[۲] اصطلاح گوتی در این متن، به ایران غربی - در متون کلاسیک: ماد - اشاره می‌کند.[۳] واژهٔ ḫanu در متن‌های قدیمی بابلی به قبیله‌ای آموری اشاره دارد اما در دورهٔ متأخر برای اشاره به مقدونی‌ها به کار می‌رفته است.[۴] در این متن نیز، منظور از خَنائی‌ها، مقدونی‌هاست، همچنین واژهٔ "شاه" به داریوش و "شاه جهان" به اسکندر اشاره دارد[۵] که به خودیِ خود، نشانهٔ این است که اسکندر جایگزین داریوش شده است، او اینک عناوین مشروع آخرین شاه هخامنشی را به دست می‌آورد.

مهم این است که در متن، آمده است که سپاهیان شاه، او را ترک کردند و نه برعکس. چنین گزارشی در میان آثار مورخان کلاسیک نیز دیده می‌شود:

«۶۰. (۱) ... اسکندر دید که زمان مناسبی است تا زحمت سپاهیانش را جبران کند با نیروهای شاهی و باقی سواران ماهرش، به سوی داریوش تاخت.
(۲) پادشاه پارسیان در برابر حملهٔ آنان ایستادگی کرد و از روی ارابه با پرتاب نیزه، می‌جنگید در حالی که بسیاری او را پشتیبانی می‌کردند. هنگامی که دو شاه به یکدیگر نزدیک شدند، اسکندر نیزه‌اش را به سوی داریوش پرتاب کرد که به هدف اصابت نکرد، اما به ارابه‌ران که کنار او ایستاده بود، برخورد کرد و او را به زمین انداخت.
(۳) اطرافیان داریوش فریاد کشیدند و باعث شدند دیگران که دورتر بودند،

---

1. van der Spek 2003: 297-298.

2. Briant 2015: 61 [= 2003: 80].

۳. واژهٔ گوتی در هزارهٔ دوم و سوم پیش از میلاد به کار می‌رفته است و به یک گروه قومی مشخصی گفته می‌شده؛ بعدتر به اقوام گوناگونی که در شمال و شرق بابل زندگی می‌کردند، اطلاق شده و گسترهٔ جغرافیایی مشخصی را شامل نمی‌شده است؛ بنگرید به: Diakonoff 1956: 104. در متون نوبابلی،گوتیوم عنوانی بود که برای اشاره به ماد به کار می‌رفت؛ بنگرید به Adalı 2009: 179.

4. Grayson 1975: 26.

5. van der Spek 2003: 298; Briant 2015: 60-61 [= 2003: 79-80].

بپندارند که شخص شاه به زمین افتاده است و در نتیجه فرار کنند. کسانی که عقب‌تر بودند، نیز گریختند، بنابراین صفوف مستحکم داریوش از هم پاشید. زمانی که هر دو سوی سپاهش، به حفاظ شد خود شاه نیز نگران شد و گریخت».[۱]

بر مبنای این متن و منابع کلاسیک داریوش پس از این نبرد به ماد رفته است، متن بابلی پشت همین لوح،[۲] ورود اسکندر را به بابل مستند کرده است. مازائوس به تسلیم شهر در برابر اسکندر رسمیت داد و در مقابل، اسکندر او را به ساتراپی بابل گماشت.[۳]

در این میان یک متن پیشگویی اکدی (BM 40623) وجود دارد که در ستون سوم، سطرهای ۹ تا ۲۳ آن گفته می‌شود که داریوش پس از یک شکست ابتدایی، موفق شد حملهٔ اسکندر را دفع کند و یک دورهٔ پرشکوه را در بابل سپری کند.[۴] در توضیح چنین خطایی در این متن باید گفت که متن پیش‌گفته، نسخه‌ای مجدداً تنظیم‌شده از متنی کهن‌تر است که پیشگویی کرده بود داریوش در نبرد گئوگملا پیروز می‌گردد.[۵] مشکلاتی ناشی از عدم همخوانیِ متن پیشگویی با نتیجهٔ جنگ،[۶] موجب پدید آمدن این نظریه شد که این متن مربوط به جنگ‌های دیادوخی است، نظریه‌ای که با توجه به شواهد متنی تأئید نمی‌شود[۷] و همچنین بافت متن نیز چنین تفسیری را محتمل نمی‌کند. بنابراین متن BM 40623 نه یک سند تاریخی، بلکه متنی پیشگویانه به شمار می‌آید و بنابراین مدرکی برای وجود تبلیغات هخامنشی پیش از جنگ گئوگملا مبنی بر پیروزی قطعی پارسیان است؛ تبلیغاتی که

---

1. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 60. 1-3.
2. van der Spek 2003: 298-299.
3. Jacobs 1994: 64-65, 162.
4. Grayson 1975: 35.
5. Neujahr 2005: 101.
6. Grayson 1975: 26.
7. Neujahr 2005: 103-104; Jacobs 1994: 67-68.

در نهایت در نتیجهٔ نبرد، تأثیر مثبتی به همراه نداشت.

فتح بابل راه دسترسی به شوش را در اختیار اسکندر گذاشت که مانند بابل، به سادگی تسلیم شد.[۱] این دو سقوط سریع، نشان می‌دهد که شاه بزرگ در مناطق غربی کاملاً مشروعیت خود را از دست داده بود. از متون اداری مربوط به سال ۳۳۰ ق‌م در بابل و لارسا می‌دانیم عنوان «شاه کشورها» که پیش از این به داریوش می‌گفتند، در این تاریخ، برای اشاره به اسکندر به کار گرفته شد؛ در واقع، در آسیای غربی، اسکندر کاملاً در حکم جانشین داریوش پذیرفته شده بود.[۲]

پس از آن اسکندر به سوی تخت جمشید رفت و در آنجا، این‌بار با مقاومت سخت ساتراپ آنجا، آریوبرزن[۳] روبه‌رو شد اما به هر ترتیب، موفق شد از سدّ او بگذرد و پاسارگاد و تخت جمشید را تصرف کند.[۴] اسکندر به غیر از کاخ‌های سلطنتی تمام پارسه را در اختیار سربازانش قرار داد تا غارت کنند. اسکندر مدتی در آنجا اقامت کرد تا آن که در پایان ماه مه ۳۳۰ ق‌م تخت جمشید را به آتش کشید.[۵] بریان علت آتش زدن تخت جمشید را اقدامی برای تفهیم وضعیت وخیم و رو به افول امپراتوری هخامنشی به پارسیان برای پایان دادن به مقاومت آنها تلقی می‌کند[۶] و جلب رضایت سپاه مقدونی - یونانی و یا ارسال پیام‌های نمادین به سراسر امپراتوری را علت اصلی قلمداد نمی‌کند با توجه به تسلیم شدن بابل و شوش، مقاومت پارسه ممکن است در اجرای این تصمیم مؤثر بوده باشد. اما نمی‌توان هدف اسکندر

---

1. Olmstead 1948: 517-519; O'Brien 1994: 94-96; Seibert 1985: 98.

2. Briant 2015: 63 [= 2003: 82-83].

۳. دربارهٔ آریوبرزن بنگرید به: Heckel 2006: 45.

4. Jacobs 1994: 206.

۵. Dandamaev 1989: 328، برای مروری دربارهٔ نظریات مختلف پیرامون مسئلهٔ آتش‌سوزی تخت جمشید، بنگرید به: Mousavi 2012: 63- 60؛ دربارهٔ اقامت اسکندر در فارس بنگرید به Jacobs 1994: 68-69.

6. Briant 2010: 107-111.

را برای اعلام نمادین پایان امپراتوری هخامنشی در کنار دلیلِ پیش‌گفته، نادیده گرفت. ضمن آن که اگر آتش‌سوزی بدون وقفه و بی‌درنگ پس از فتح انجام می‌شد، می‌توانستیم آن را در جهت سیاست مجازاتِ اسکندر برای مقاومت پارسه، و متناسب با نمونه‌های صور و غزه، تعبیر کنیم.

اسکندر پس از استراحتی که به خود داده بود به سوی ماد حرکت کرد زیرا شنیده بود داریوش در آنجا در تدارک گردآوری سپاه برای نبردی دیگر است[1] اما به علت تأخیر در گردآمدن سپاه، داریوش مجبور به ترک اکباتان شده بود. زمانی که اسکندر به آنجا رسید، بیستانس، فرزند اُخوس، خبر عزیمت داریوش از اکباتان را به او داد، بدین‌سان اسکندر در تعقیب او تا به ری رسید، اما داریوش در این زمان، از دربند کاسپی که تا ری فاصلهٔ چندانی نداشت عبور کرده بود. همزمان عده‌ای از همراهانش او را ترک کردند و تسلیم اسکندر شده بودند.[2]

در مورد مرگ داریوش، دیودوروس فقط اشارهٔ کوتاهی می‌کند که بسوس، ساتراپ بلخ[3]، او را دستگیر کرد و کشت و اسکندر، وی را مرده یافت و برایش خاکسپاری شاهانه برگزار کرد و در ضمن روایتی دیگر می‌آورد که داریوش هنوز نفس می‌کشید که اسکندر بالای سر او رسید و داریوش از او خواست که انتقامش را از بسوس بگیرد.[4] آریان اطلاعات بیشتری می‌دهد، بگیستانس و آنتی‌بلوس[5] که اشراف‌زاده بودند از اردوی داریوش نزد اسکندر آمدند و خبر دادند که نبرزن، یکی از سرداران سواره‌نظام داریوش، بسوس و

---

1. Seibert 1985: 108-111.

۲. Arrian, *Anabasis*, III,19-20، به‌طورکلی برای بحث در مورد مفاهیم «وفاداری» و «خیانت» در اردوی داریوش، بنگرید به: Briant 2015: 156- 161 [= 2003: 193-199].

3. Jacobs 1994: 210.

4. Diodorus Siculus, *The Historical Library*, XVII, 73. 2-4.

۵. دربارهٔ بگیستانس بنگرید به: Heckel 2006: 67. بر اساس نام‌شناسی می‌توان فرض کرد که بگیستانس، ایرانی و آنتی‌بلوس بابلی بوده‌اند؛ بنگرید به: Kuhrt 2007: 454, note 1. در واقع، آنتی‌بلوس، فرزند مازائوس و احتمالاً از مادری بابلی بوده است، بنگرید به: Heckel 2006: 30.

برزئنتس[۱] (Barsaentes)، ساتراپ آراخوزیه و درنگیه، داریوش را زندانی کرده‌اند. بسوس خود را جانشین داریوش خوانده بود و ابتکار عمل در دستان او بود اما قتل داریوش با مسئولیت نبرزن و برزئنتس روی داد. اسکندر زمانی به داریوش رسیده بود که فوت کرده بود. او جسد داریوش را به تخت جمشید فرستاد تا در آرامگاهش دفن شود.[۲] یوستینیانوس می‌گوید که داریوش پیش از مرگ، به یکی از نزدیکانش گفت که به اسکندر بگوید تا انتقامش را بگیرد و بنابراین مطابق روایت او، اسکندر موفق نشده بود مستقیماً با داریوش صحبت کند؛ یوستینیانوس نیز به دفن باشکوه داریوش از سوی اسکندر اشاره می‌کند.[۳] پلوتارخوس، ضمن اشاره به دفن پرشکوه داریوش از جانب اسکندر، می‌گوید که پیغام او را پولیستراتوس به اسکندر رساند.[۴] این در حالی است که برخلاف این گزارش‌ها، تاکنون آرامگاهی که با اطمینان بتوان به داریوش سوم نسبت داد، در تخت جمشید و پیرامون آن، یافت نشده است.[۵]

به ظاهر شکست‌های متوالی داریوش، در شورش ایرانیان شرقی به رهبری بسوس مؤثر بوده است. به احتمال بسوس موفق شده بود با تبلیغ منفی در خصوص شکست‌های او، همراهی دیگر سران را با خود به دست بیاورد درحالی که پیش از آن، نشانه‌ای از شورش دیده نمی‌شد. در این میان باید به اسناد آرامی بلخ اشاره کنیم، می‌دانیم که حدود ۱۸ متن (D1-D18) که بر روی قطعاتی از چوب نوشته شده‌اند و اسناد اقتصادی مربوط به پرداخت قروض بوده‌اند، تاریخ سال سوم سلطنت داریوش را دارند.[۶] این نشان می‌دهد

---

۱. دربارهٔ برزئنتس بنگرید به: Heckel 2006: 69.

2. Arrian, *Anabasis*, III, 20-21.

3. Justin, *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*, XI, 15.

۴. Plutarch, Alexander, 43، دربارهٔ پولیستراتوس بنگرید به: Heckel 2006: 231.

۵. بنگرید به بخش نخست از فصل چهارم (۴-۱) همین کتاب.

۶. مترجمان این متون، برای روند اداری بایگانی بلخ، چنین طرحی را پیشنهاد داده‌اند:

که مشروعیت داریوش در بلخ، که ساتراپی خود بسوس بوده است، تا سال سوم سلطنت به رسمیت شناخته می‌شد، افزون بر این، همراهی بسوس در نبرد گئوگملا، مدرک دیگری است که نشان می‌دهد، خیانت او به داریوش، برنامه‌ای طولانی و از پیش تعیین‌شده نبوده است.

به هر حال، پس از مرگ داریوش، بسوس خود را اردشیر نامید[1] و شاه اعلام کرد و در بلخ، آمادهٔ مقاومت در برابر اسکندر شد. اما در ۳۲۹ ق‌م، بلخ در برابر اسکندر سقوط کرد و بسوس به طرز فجیعی به قتل رسید اما مقاومت در آسیای مرکزی طولانی شد تا آن که در نهایت اسکندر موفق شد، قدرت خود را در ۳۲۷ ق‌م در آنجا تثبیت کند و در نهایت، فتوحات خود را با لشکرکشی به هند تکمیل کرد و سپس به ایران برگشت. بدین ترتیب، امپراتوری هخامنشی به پایان دوران خود رسید.[2]

«کسی که نامش بعد از حرف اضافهٔ "با" می‌آید، به ازای پرداختی (احتمالاً به صورت خواربار) که دریافت می‌کرد، مقروض بود؛ طلبکار او که نامش بعد از حرف اضافهٔ "از" می‌آید کسی است که اقلام معین را به مقداری که با تعداد شکاف‌ها مشخص می‌شد، تهیه می‌کرد. این بدهی احتمالاً جیره‌هایی بود که خزانه به کارگران یا سربازان اختصاص می‌داد. از آنجایی که در این مجموعه، فقط سه تهیه‌کننده و پانزده دریافت‌کننده وجود دارند، به نظر می‌رسد که چوب‌نوشته‌ها، وضعیتی را منعکس می‌کنند که در آن سه کارمند دولتی، محصولات را نزد کارگران و سربازان ارسال می‌کنند و احتمالاً نیمه‌ای از چوب را که بر روی آن حکاکی می‌شد، نزد خود نگه می‌داشتند. نیمهٔ دیگر که نزد دریافت‌کننده نگهداری می‌شد می‌توانست برای کنترل مستندات متصدیان دولتی استفاده شود. زمانی که بدهی کاملاً پرداخت می‌شد، هر دو نیمه، احتمالاً نزد دریافت‌کننده باقی می‌ماند.» بنگرید به: Naveh and Shaked 2012: 32.

۱. ناوه و شاکد در ابتدا گمان می‌کردند که عنوان اردشیر در C1:1 به بسوس اشاره دارد (Naveh and Shaked 2012:57) اما بعداً مشخص شد که در این‌جا، اردشیر به ارشک اشاره دارد؛ بنگرید به: Naveh and Shaked 2012: 259.

۲. Dandamaev 1989: 329- 332، در مورد هند، بنگرید به: O'Brien 1994: 149-151. همچنین دربارهٔ ساتراپی‌های شرقی در این زمان بنگرید به Jacobs 1994: 226-227, 251.

۴

داریوش در میان مدارک مادّی؟

۴ـ۱. تخت جمشید، آرامگاه نیمه‌تمام

آرامگاهی در ۵۰۰ متری جنوب صفه در ارتفاع کمی از سطح زمین، نیمه‌کاره رها شده است و به طرز غریبی، تقریباً در جهت جنوب - جنوب شرقی قرار دارد[1] (تصویر ۲) که به دلیل همین نیمه‌تمامی، آن را برخی به داریوش سوم منتسب کرده‌اند.[2] اشمیت، کاوشگر تخت جمشید، با وجود آن که ارشک را آغازگر عملیات اجرایی این آرامگاه می‌داند اما آن را به داریوش سوم منتسب می‌کند.[3]

اما مطالعات کلایس و کالمایر نشان می‌دهد دلیل ناتمام ماندن آن، وجود رگه‌های خطرناک در کوه و نامناسب بودن شرایط برای ادامهٔ کار بوده است؛ ضمناً این شیوهٔ بنای آرامگاه، به ویژه نوع بست‌های فلزی به کار رفته در آن

---

1. Schmidt 1970: 107.

۲. سابقهٔ این انتساب به زمان نگارش سفرنامه‌های نخستین جهانگردان اروپایی تا سدهٔ بیستم میلادی برمی‌گردد؛ بریان شرح مفصلی از این انتساب‌ها به دست داده است؛ بنگرید به:
Briant 2015: 24-34 [= 2003: 39-48].

3. Schmidt 1970: 107.

و شکل آتشدان و سکوی تخت شاهی، نسخهٔ ابتدایی آرامگاه جنوبی تخت جمشید است که براساس تحلیل‌هایی مبتنی بر شیوهٔ ساخت و نقوش برجستهٔ آن، به اردشیر دوم نسبت داده می‌شود.[۱] هنوز برخی، احتمال تعلق این آرامگاه را به داریوش سوم مردود نمی‌دانند[۲] اما شهبازی نظر این دو محقق را پذیرفته است.[۳] مایکل رُف ضمن آن که مردود بودن نظریهٔ تعلق آرامگاه به داریوش را محتمل می‌داند، دربارهٔ نسبت آن به اردشیر دوم یا هر شاه دیگر اطمینانی ندارد اما میان ظاهر نماد بالدار بر روی نقش این آرامگاه با نمونه‌هایی از دورهٔ اردشیر سوم ارتباط برقرار می‌کند و به هر ترتیب معتقد است که سبک ایجاد این نقش مربوط به نیمهٔ دوم دورهٔ هخامنشی است.[۴]

اما، نه داریوش سوم و نه ارشک، هیچ‌یک آرامگاهی ندارند، این فقدان، درخصوص ارشک، مایهٔ تعجب نیست چرا که مدت سلطنت او کوتاه بود و به‌طورکلی، با شرایط ناگواری همراه بود اما در مورد داریوش می‌دانیم که اسکندر به او، دست کم پس از مرگش، احترام زیادی گذاشت و بر اساس منابع کلاسیک، آرامگاهی برای او اختصاص داد به همین دلیل بریان معتقد است که داریوش سوم احتمالاً آرامگاهی داشته که اکنون، فقط جای آن را نمی‌دانیم اما در مقابل، وجود چنین آرامگاهی برای اسکندر نیز می‌توانسته خطرناک باشد چرا که یادواره‌ای در قلب امپراتوری برای شاه بزرگ بود. به ویژه هنگامی که اسکندر از هند برمی‌گردد، بر سر آرامگاه بنیادگذار امپراتوری هخامنشی در پاسارگاد توقف می‌کند اما باز هم در چنین زمینه‌ای که فرصت مناسبی برای اشاره به آرامگاه داریوش سوم بوده است، ذکری از آن به میان نمی‌آید.[۵] فرضیهٔ وجود آرامگاه، براساس اعتماد به منابع کلاسیک ساخته و پرداخته شده است حال آن که انگیزه‌های سیاسی در رواج این

---

1. Kleiss and Calmeyer 1975.
2. Krefter 1989: 131; Mousavi 2012: 26.

۳. شهبازی ۱۳۸۹: ۲۲۸.

4. Roaf 1983: 146-147.

5. Briant 2015: 25-28, 35-37 [= 2003:39-42, 49-52].

داستان که اسکندر برای داریوش، آرامگاه ساخته است، به طرز قابل توجهی، آشکار است. چطور ممکن است اسکندر ابتدا تخت جمشید را آتش بزند، سپس برای داریوش در آنجا آرامگاهی بسازد؟

۴ـ۲. سکهٔ منسوب به داریوش

این سکه را (تصویر ۳) کاملاً به‌طور فرضی به داریوش سوم نسبت می‌دهند.[۱] بر این اساس که سکه مرد بالغی را نشان می‌دهد که تاجی بر سر ندارد و داریوش نیز تا دوران میان‌سالی به سلطنت نرسیده بود، نتیجه گرفته‌اند که این سکه می‌تواند متعلق به داریوش سوم پیش از نشستن بر تخت سلطنت باشد اما چنین استدلالی ضعیف‌تر از آن است که مورخان جدّی را قانع کند. البته شاید که داریوش سوم، به دلیل نیازهای مالی ناشی از بروز نبردهای پرهزینه، به طرز گسترده‌ای اقدام به ضرب سکه کرده باشد اما مسئله این جا است که این نوع سکه از حدود ۳۸۰ ق‌م تا حتی بعد از مرگ اسکندر در بابل ضرب می‌شد لذا نمی‌توان آن را فقط به شاه خاصی نسبت داد از این‌رو تشخیص سکه‌هایی از این نوع که در زمان داریوش سوم ضرب شده باشند، ناممکن است و نمی‌توان سکه‌ای خاص را متعلق به داریوش سوم دانست.[۲]

۴ـ۳. موزائیک پومپی

این موزائیک (تصویر ۴) اکنون در موزهٔ باستان‌شناسیِ ملّیِ ناپل[۳] و در مجموعهٔ بسیار معروف پومپی نگه‌داری می‌شود، مجموعه‌ای که تاریخچهٔ آن به سدهٔ هجدهم میلادی بازمی‌گردد، کاوش‌ها در این شهر از حدود ۱۷۳۸ میلادی آغاز شده بود تا آن که بین سال‌های ۱۸۳۱-۱۸۳۰میلادی و در

---

۱. بابلون ۱۳۸۶: ۱۲.

۲. بنگرید به [2003:57-61 =] Briant 2015: 42-44 و همچنین برای توصیف سکه‌های منتسب به داریوش سوم بنگرید به بابلون ۱۳۸۶: ۲۶۴- ۲۶۸ که با همان آیکونوگرافی توسط اسکندر نیز ضرب می‌شد؛ بنگرید به: Gariboldi 2014: 130.

3. Museo archeologico Nazionale di Napoli.

زمان حکومت فرانسیس یکم در ناپل، این موزائیک پیدا شد.[۱] در میان منابع کلاسیک، اشاره‌ای به وجود تصویری از نبرد داریوش و اسکندر شده است؛ پلینی می‌نویسد:

«فیلوکسنوس اهل ارتریه برای کاساندر، با بالاترین کیفیت، تصویری شامل نبرد میان اسکندر و داریوش کشیده بود».[۲]

این توصیف، دقیقاً به این موزائیک اشاره ندارد اما نشان می‌دهد که به تصویر کشیده شدن نبرد میان داریوش و اسکندر تا مدت‌ها پس از سقوط امپراتوری هخامنشی در میان هنرمندان رایج بوده است. به هر صورت، این موزائیک، می‌توانسته شامل جنبه‌های نمادین و بازتاب‌هایی از تبلیغاتی باشد که درون‌مایهٔ سیاسی را به تصویر می‌کشد.[۳] با وجود تفسیرهای متفاوت و گاه متضاد از این تصویر،[۴] به نظر می‌آید این موزائیک در حال نمایش صحنهٔ شکست شاه هخامنشی و ترس او در برابر اسکندر مقدونی بوده است.

به‌طورکلی هیچ اثر مادّی از جمله آثار هنری، سکه، مقبره و غیره وجود ندارد که مستقیماً به داریوش مربوط باشد و برخی انتساب‌هایی که بالاتر درباره‌شان بحث کردیم، به هیچ‌عنوان قابل اطمینان نیستند و تنها تصویر موجود از او نیز، متأخر بوده و تحت تأثیر تبلیغات عصر هلنی است و برای بازسازی تاریخی دربارهٔ داریوش سوم مفید نخواهد بود.

1.http://cir.campania.beniculturali.it/museoarcheologiconazionale/itinerari-tematici/nel-museo/collezioni-ompeiane/RIT_RA103/?searchterm=Alexander

2. Pliny, *Natural History*, XXXV, 110.

3. Nylander1993: 246.

4. Briant 2015: 181- 195 [= 2003: 226- 244].

۵

برآیند

داریوش سوم که در دودمان هخامنشی، اما از شاخه‌ای فرعی به دنیا آمده بود، پس از شرایط نابسمانی که قتل اردشیر سوم و سپس ارشک، مسبب آن بود موفق شد به عنوان یک هخامنشی، و با توجه به جایگاهش در میان قوم‌طبقهٔ حاکم، بر تخت سلطنت بنشیند.

او از همان آغاز، درگیر چند شورش محلی پراکنده و مهم‌تر از آن، برنامهٔ نظامی مقدونیه برای لشکرکشی به ایران شده بود. بر مبنای مدارک، شورش‌های محلی دوامی نداشته‌اند اما مسئلهٔ تهدید اسکندر به زودی با ورود او به آسیا برای امپراتوری هخامنش، تبدیل به مبارزه‌ای جدی شد.

مبارزه‌ای که در وهلهٔ نخست با نبرد در ساحل رود گرانیکوس همراه شد. فرماندهی این نبرد در جناح ایران، بر عهدهٔ سرداران محلی و ساتراپ‌های آناتولی بود که البته چنین موضوعی، نباید به این تعبیر شود که داریوش، خطر نزدیک شدن اسکندر را دست کم گرفته بود، بلکه باید گفت که شیوهٔ ارتش هخامنشی، در موارد مشابه این چنین بوده است که در وهلهٔ نخست، ارتش محلی به رهبری ساتراپ‌ها به مقابله با خطرهای نظامی می‌پرداختند،

سپس در صورت نیاز، شاه بزرگ، فرماندهی ارتش امپراتوری را برعهده می‌گرفت.

با شکست نخست، همین اتفاق روی داد و داریوش خود متکی به ارتشی بزرگ‌تر به ایسوس آمد اما وضعیت جغرافیای منطقه، اجازهٔ استفاده از برتری نفرات را به او نداد و اسکندر بار دیگر پیروز شد. داریوش حاضر بوده است برای صلح و بازپس‌گیریِ خانوادهٔ اسیرش، پیشنهادهایی بدهد که تا پیش از این، نزد شاهان بزرگ، بی‌سابقه بوده است؛ متأسفانه در تمام مدارک، بر واکنش‌های اسکندر و یارانش به پیشنهادهای داریوش پرداخته شده است و مورخ دربارهٔ واکنش‌های محتمل اشراف هخامنشی کاملاً با فقدان منبع روبه‌رو است.

نبرد گئوگملا و شکست مجدد داریوش، کلید ورود به کشورهای علیا را در اختیار اسکندر می‌گذارد. اضافه شدن جنگاوران شرق ایران و تقویت ارتش به لحاظ تسلیحاتی و تعداد نفرات، تفاوتی در نتیجهٔ جنگ ندارد. داریوش که مایل بود چونان یک شاه بزرگ، قهرمان و جنگاور به نظر برسد، بعد از شکست‌های متوالی، و به‌رغم تلاش‌های چندین‌باره برای گردآوری ارتشی جدید، به ظاهر مشروعیتش را دست‌کم در میان بخشی از اعضای قوم‌طبقهٔ حاکم از دست داد. این‌گونه آنان به رهبریِ بسوس که ساتراپ ایالت بلخ بوده، داریوش را به قتل رساندند.

کشته شدن داریوش، به معنای فتح سادهٔ بقیهٔ امپراتوری نبود، چرا که از سویی، در برخی نواحی، مقاومت‌های شدیدی علیه اسکندر مقدونی وجود داشت و از سویی دیگر، او با مخالفت‌های مقدونیان درون سپاهش نیز مواجه بود. با این حال، فتح تکمیل شد و دورهٔ هخامنشی، به پایان رسید.

مرگ داریوش سوم، به معنای پایان کارکرد ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اداری دولت هخامنشی نبود، بلکه اسکندر مقدونی، که از

مدت‌ها قبل، گرایش‌های شرقی‌مآبی پیدا کرده بود[۱] و مایل بود خود را جانشین داریوش معرفی کند،[۲] بسیاری از شیوه‌ها و روش‌های حکومت‌داری هخامنشیان از جمله سنت‌های درباری آنها را به کار گرفت.[۳] در واقع مرگ داریوش سوم، به معنای فراموش شدنِ نام او، به عنوان آخرین شاه بزرگ نبود.

داریوش سوم، برخلاف بسیاری از شاهان هخامنشی، در روایات حماسی ایرانی به نام «دارا» و نیز در روایت اسطوره‌ایِ *جان دراییدن* به عنوان «داریوش بزرگ و نیک» زنده ماند.[۴] این ماندگاری به این علت بود که او در مقام آخرین شاه کیانی در مقابل اسکندر گجستک شکست خورد، اسکندری که به منزلهٔ نمایندهٔ ویرانی و ویرانگری در ادبیات حماسی ایران و روایات ملی حضور داشت. داستان دارا و اسکندر را می‌توان حدّ فاصل دوران اسطوره‌ای ـ حماسی از دوران تاریخی در روایات ملی و به ویژه در *شاهنامهٔ* فردوسی دانست.[۵]

با وجود تلاش‌هایی که بسوس برای تصاحب جایگاه او کرد و همین‌طور برنامهٔ اسکندر برای به ارث بردن حکومت هخامنشی، داریوش سوم را باید واپسین «شاه بزرگ» دانست. چرا که بسوس، حتی نتوانست متحدانش را در کنار خود نگه دارد. اسکندر نیز که در متنی بابلی «شاه جهان» خوانده شده

---

۱. صفایی ۱۳۹۲.

۲. بنگرید به مقدمهٔ بازورث در: Bosworth and Baynham 2000: 18.

3. Llewellyn-Jons 2013: 8; Briant 2009: 168-170.

4. Cook 1983: 225.

۵. برای بررسی ماندگاری داریوش سوم تحت نام «دارا» در روایات ملی بنگرید به: Briant 2015: 357-422 [= 2003: 443-521]; Briant 2001: 720-723. از سویی دیگر، نام داریوش، در آثار مورخان متأخری مانند والریوس ماکسیموس، به عنوان تمثیل به کار رفته تا در کنار خشایارشا که در یونان شکست خورده بود، با شکست در مقابل اسکندر، مسئول سقوط امپراتوری هخامنشی قلمداد شود؛ بنگرید به: Briant 2015: 114 [= 2003: 139]. همچنین برخی اشاره‌ها به او برای پرداختن داستان‌هایی غیر تاریخی در آثار نویسنده‌ای رومی به نام آئلیان (Aelian) وجود دارد؛ بنگرید به: Briant 2015: 120 [= 2003: 147].

از دیدگاهی ایرانی دو چهرهٔ متفاوت داشت، یکی در مقام شاه ایرانی که ریشه در روایات ملی و غیر مذهبی داشت، و دیگری شخصیتی نفرین‌شده در منابع مذهبی؛ در نتیجه، در دیدگاه ایرانی اتفاق نظری در باب او وجود ندارد. ازاین‌رو واپسین شاه هخامنشی که با عنوان «شاه بزرگ» شناخته می‌شد، همان کسی است که موضوع مورد تحقیق در این تک‌نگاری بوده است: داریوش سوم.

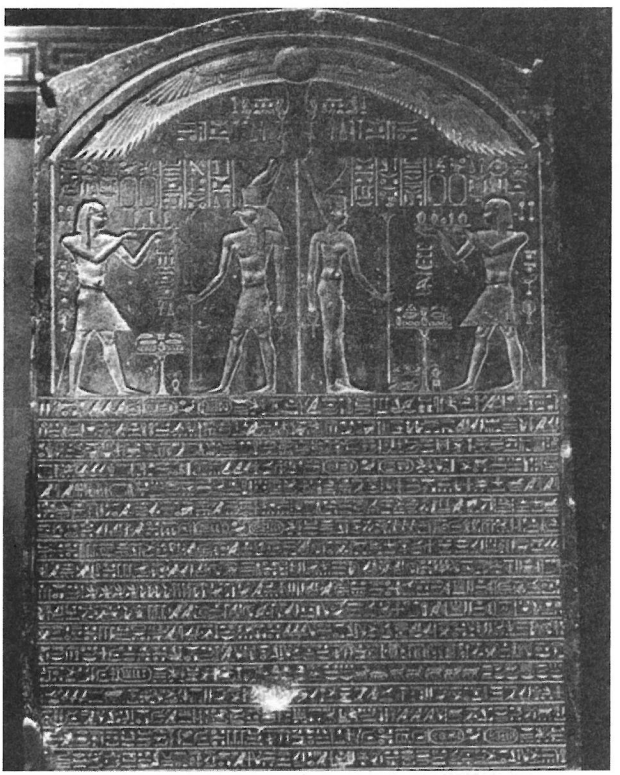

تصویر ۱: استل ساتراپ، نک. بریان ۲۰۱۵: ۵۰ [=۲۰۰۳: ۶۶]، تصویر ۲۲.

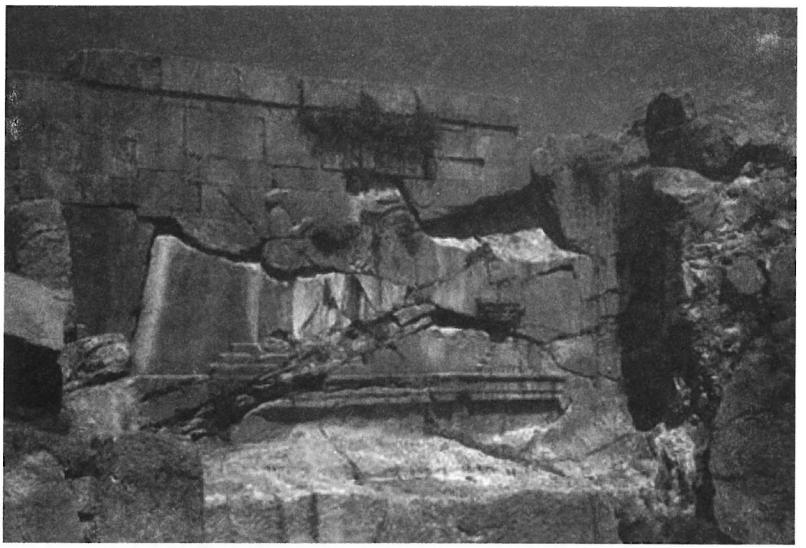

تصویر ۲: تخت جمشید، آرامگاه ناتمام در ۵۰۰ متری صفّه،
عکس از بریان ۲۰۱۵: ۲۹[= ۲۰۰۳: ۴۳]، تصویر ۱۰.

تصویر ۳: سکهٔ دریک گونهٔ متأخر، نک. بریان ۲۰۱۵: ۴۳[= ۲۰۰۳: ۵۸]، تصویر ۱۹.

تصویر ۴: موزائیک پومپی که در موزهٔ ملی باستان‌شناسی ناپل نگه‌داری می‌شود.

کتابنامه

فارسی)

بابلون، ارنست، ۱۳۸۶، *سکه‌های ایران در دوران هخامنشی*، ترجمهٔ ملک ملکزاده بیانی و خانبابا بیانی، تهران: پازینه.

شاهنامه، ۱۳۹۱، سرودهٔ ابوالقاسم فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ چهارم (چاپ اول ۱۳۸۶)، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۸۹، *راهنمای مستند تخت جمشید*، چاپ دوم، بنیاد پژوهشی پارسه، تهران: سفیران.

صفایی، یزدان، ۱۳۹۲، «کوروش غربی، اسکندر شرقی»، *فرهنگ و دیدار*، پیش-شماره، صفحات ۳-۷.

صفایی، یزدان، ۱۳۹۳، «اهمیت و جایگاه متون آرامی بلخ در تاریخ و فرهنگ دورهٔ هخامنشی»، *نقد کتاب تاریخ* ۱(۳-۴): ۱۶۷-۱۸۰.

معمار کاشانی، مهرداد، ۱۳۸۴، «نقد و بررسی کتاب: داریوش در سایه اسکندر»، *بخارا* ۴۶: ۳۵۸ ـ ۳۶۴.

لاتین)

Adalı, S. F. 2009, *Umman-manda and its Significance in the First Millennium B.C.*, University of Sydney.

Arrian, (ca. 80- 160 c.e.), *Anabasis Alexandri Books V-VII*, 1944, E. Iliff Robson (ed.), Cambridge and Massachusetts: Harvard University Press.

Badian, E ., 1967, "Agis III", *Hermes* **95**: 170-192.

Badian, E ., 1985, "Alexander in Iran", in Ilia Gershevitch (ed.), *The Cambridge History of Iran II: The Median and Achaemenian Periods*, Cambridge University Press, pp.420-500.

Badian, E., 2000a, "Conspiracies", in A. B. Bosworth and E.J. Baynham (eds.), *Alexander the Great in Fact and Fiction*, Oxford University Press, pp. 50-95.

Badian, E., 2000b, "Darius III", *Harvard Studies in Classical Philology* **100**: 241-267.

Berve, H., 1926, *Das Alexanderriech auf prosopographoscher Grundlage*, München: Beck.

Bosworth, A. B., 1980, *A Historical Commentary on Arrian's History of Alexander, Vol. 1: Books I-III*, Oxford University Press.

Bosworth, A. B., 1995, *A Historical Commentary on Arrian's History of Alexander, Vol. 2: Books IV-V*, Oxford University Press.

Bosworth, A. B., and Baynham E.J.,(eds.), 2000, *Alexander the Great in Fact and Fiction*, Oxford University Press.

Briant, P., 1976, "«Brigandage», dissidence et conquête en asie achéménide et hellénistique", *Dialogues d'histoire ancienne* **2**: 163-258.

Briant, P., 1988, "Ethno - classe dominante et populations soumises dans l'Empire achemenide: le cas de l'Egypte", in Heleen Sancisi-weerdenburg and Amelie Kuhrt (eds.), *Achaemenid History III: Method and History*, Leiden: Nederlands Jnstituut voor het Nabije Oosten, pp. 137-173.

Briant, Pierre., 1993, "L'histoire politique de l'Empire achéménide: problèmes et methods (A Propos D'un ouvrage du M. A. Dandamaev)", *Revue des Études Anciennes* **95** (3-4): 399-423.

Briant, P., 1996, *Histoire de l'Empire Perse de Cyruse à Alexandre*, Paris:

Fayard.

Briant,P., 1999, "The Achaemenid Empire", in Kurt Raaflaub and Nathan Rosenstein (eds.), *Soldiers, Society and War in the Ancient and Medieval Worlds*, Cambridge, Massachusetts, and London: Harvard University Press, pp. 107-128.

Briant, P., 2001, "Darius III face à Alexandre: Mythe, histoire, légende (suite.)", *Annuaire du Collège de France* **101**:707-723.

Briant, P., 2003, *Darius dans l'ombre d'Alexandre*, Paris: Fayard.

Briant, P., 2009, "The empire of Darius III in perspective", in W.Heckel and L. Tritle (eds.), *Alexander the Great: A new History*, Wiley-Blackwell, pp. 141-170.

Briant, P., 2010, *Alexander the Great and His Empire: A Short Introduction*, Amelie Kuhrt (trans), Princeton and Oxford: Princeton University Press.

Briant, P., 2015, *Darius in the Shadow of Alexander*, Jane Marrie Todd (trans.), Cambridge, Massachusetts, London, England : Harvard University Press.

Brosius, M., 2006a, "[review of] Darius dans l'ombre d'Alexandre by Pierre Briant",*Gnomon* **78** (5): 426-430

Brosius, M., 2006b, *The Persians*, London and New York: Routledge.

Burstein,S., 2000, "Prelude to Alexander the Great: The Reign of Khababash",*The Ancient History Bulletin* **14**: 149-154.

Carney, E. D., 1996,"Alexander and Persian Women",The *American Journal of Philology* **117** (4): 563-583.

Carney, E., and Ogden, D.,(eds.), 2010, *Philip II and Alexander the Great: Father and Son, Lives and Afterlives*, Oxford University Press.

Cartledge, P., 2004. *Alexander The Great: the Hunt for a New Past*, Woodstock and New York: Vintage.

Charles, M.B., 2008, "Alexander, Elephants and Gaugamela", *Mouseion*, **Series III, 8**: 9-23.

Cook, J. M., 1983, *The Persian Empire*, London: Schocken Books.

Dandamayev, M., 1988, "Bagōas", In Ehsan Yarshater (ed.), *Encylopaedia Iranica*, New York: Bibliotheca Persica Press,Vol. III, Fasc. 4, pp. 418-419.

Dandamaev, M. A., 1989, *A Political History Of The Achaemenid Empire*, W.J. Vogelsang (trans), Leiden and New York: Brill.

Devine, A. M., 1975, "Grand Tactics at Gaugamela", *Phoenix* **29** (4): 374-385.

Devine, A, M., 1986, "Demythologizing the Battle of the Granicus", *Phoenix* **40** (3): 265-278.

Diakonoff, I. M [Дьяконов, И. М.], (1956). *History of Media from the Ancient Times to the End of the IV Century B. C. E. [История Мидии, от Древнейших Времен до Конца IV Века до Н.Э]*, Moscow and Leningrad: Publishing House of the USSR Academy of Sciences [Москва и Ленинград: Изд-во Академии наук СССР].

Diodorvs (first century B.C.E.), *Bibliotheca Historica, Volume IV: Books XVI-XVIII*, 1985, C. Th. Fischer (ed.), Stuttgart: B.G. Teubner.

Diodorus Siculus (first century B.C.E.), *The Historical Library of Diodorus the Sicilian in Forty Books*, Volume two: books 15-40, 2014, Giles Laurén (ed.), Sophron.

Droysen, J. G., 1833, *Geschichte Alexanders des Grossen*, Berlin: Fincke.

Dumézil,G.,1985, "Le costume de guerre du dernier Darius", *in G.* Gnoli and L. Lanciotti(eds.), *Orientalia Iosephi Tucci Memoriae Dicata,* Volume I, Roma:Insituto Italiano Per il Medio ed Estremo Oriente, pp. 261-265.

Frye, R., 1962, *The Heritage of Persia*, second edition 1976, Guernsey : The Guernsey Press.

Frye, R., 1984, *The History of Ancient Iran*, München: c. H. Beck'sche Verlagsbuchhandlung.

Gariboldi, A., 2014, "The Achaemenid Coinage: Regal and Satrapal

Coins", in Touraj Daryaee, Ali Mousavi and Khodadad Rezakhani (eds.), *Excavating an Empire: Achaemenid Perisa in Lonque Durée*, Costa Mesa California: Mazda Publishers, pp.122-131.

Garvin, E. E., 2003. "Darius III and Homeland Defense." InW. Heckel and L. A. Tritle (eds.),*Crossroads of History: The Age of Alexander,* Claremont and Calif: Regina , pp. 87– 111.

Glassner, J., 2004, *Mesopotamian Chronicles*, Benjamin R. Foster (ed.), Atlanta: Society of Biblical Literature.

Grainger, J, D., 2007, *Alexander the Great Failure: The Collapse of the Macedonian Empire*, Bloomsbury Academic.

Grayson, A. K., 1975, *Babylonian Historical-Literary Texts*, Toronto and Bufalo: University of Toronto Press.

Gryason, A. K., 1980-1983, "Königslisten und Chronike" In Dietz Otto Edzard (ed.), *Reallexikon der Assyriologie und Vorderasiatischen Archäologie*, *Sechster Band*, Berlin and Newyork: Waltet de Gruyter, pp. 86-135.

Green, P., 1991. *Alexander of Macedon, 356-323 B.C.: A Historical Biography*, Berkeley and Los Angeles: University of California Press.

Griffith, G, T., 1947, "Alexander's Generalship at Gaugamela", *The Journal of Hellenic Studies* **67**: 77-89.

Hammond, N. G. L., 1980, "The Battle of the Granicus River", *The Journal of Hellenic Studies* **100**: 73-88.

Hammond, N. G. L., 1994. *Alexander the Great: King, Commander and Stateman*, Bristol: Books on Tape.

Head,D., 1992, *The Achaemenid Persian Army*, Montvert.

Heckel. W., 2006, *Who's Who in the Age of Alexander the Great: Prosopography of Alexander's Empire*, Blackwell.

Heckel, W., 2008, *The Conquests of Alexander the Great*, Cambridge University Press.

Heckel, W., and Tritle, L. A., (eds.), 2009, *Alexander the Great: A New*

History, Wiley-Blackwell.

Herrenschmidt, C., 2014, "Designation of the Empire and Its Political Concepts of Darius I According to Old Persian Records", in Touraj Daryaee, Ali Mousavi and Khodadad Rezakhani (eds.), *Excavating an Empire: Achaemenid Perisa in Lonque Durée*, Costa Mesa California: Mazda Publishers, pp.12-36.

Herodotus. (fifth century B.C.E.), *The History of Herodotus*. 1890. G. C. Macaulay (ed.), London and New York: Macmillan.

Huyse, P, 1991, "die Perserin Ägypten: ein ONOMASTISCHER Beitragzu ihrer Erforschung", in Heleen Sancisi-weerdenburg and Amelie Kuhrt (eds.), *Achaemenid History VI: Asia Minorand Egypt: old Cultures in a new Empire*, Leiden: Nederlands Jnstituut voor het Nabije Oosten, pp.311-320.

Jacobs, B., 1994, *Die Satrapienverwaltung im Perserreich zur Zeit Darius' III*, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag.

Jamzadeh, P., 2012, *Alexander Histories and Iranian Reflections: Remnants of Propaganda and Resistance*, Leiden and boston: Brill.

Justin, (second or third century C.E.?), *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*,1853, John Selby Watson (ed.), London: Henry G. Bohn, York Street, Convent Garden.

Kholod, M. M.,2011, "Persian Political Propaganda in the War against Alexander the Great", *Iranica Antiqua* **46**: 149-160.

Kienitz, F. K., 1953, *Die politische Geschichte Agyptens vom 7. bis zum 4. Jahrhundert vor der Zeitwende,* Berlin: Akademie-Verlag.

Kleiss, W., and P. Calmeyer., 1975,"Das unvollendete achaemenidische Felsgrab bei Persepolis",*Archaeologische Mitteilungen aus Iran* **8**: 81-98.

Krefter, F.1989, "Persepolis in Farbe", *Archäologische Mitteilungen aus Iran* **22**: 131-132.

Kuhrt, A., 2007, *The Persian Empire: A Corpus of Sources from the*

Achaemenid Period, London and New York: Routledge.

Lecoq, P., 1986, "Arses", In Ehsan Yarshater (ed.), *Encylopaedia Iranica*, New York: Bibliotheca Persica Press, Vol. II, Fasc. 5, p. 548.

Llewellyn-Jons, L., 2013, *King and Court in Ancient Persian, 559 to 331 B.C.E*, Edinburgh University Press.

Llewellyn-Jones, L. 2015. "That My Body is Strong: The Physique and Appearance of Achaemenid Monarchy". In Dietrich Boschung, Alan Shapiro & Frank Waschek (eds.), *Bodies in Transition: Dissolving the Boundaries of Embodied Knowledge*. Fink Wilhelm Gmbh,pp. 213-250.

Lloyd, A. B., 1994, "Egypt, 404-332 B.C.", in D. M. Lewis, John Boardman, Simon Hornblower and M. Ostwald (eds.), *The Cambridge Ancient History*, *Second Edition, Volume VI: The Fourth Century B.C.*, Cambridge University Press, pp.337-360.

Marsden, E.W., 1964, *The Campaign of Gaugamela*, Liverpool: Liverpool University Press.

Mayrhofer, M., 1973, Onomastica Persepolitana:*Das altiranische Namengut der Persepolis_Tafelchen*, Wien:Verlag.

McCoy, W. J., 1989, "Memnon of Rhodes at the Granicus", *The American Journal of Philology* **110** (3): 413_433

Morkot, R., 2005, *The Egyptians: An Introduction*, London and New York: Routledge.

Mousavi, A., 2012, *Persepolis: Discovery and Afterlife of a World Wonder*, Boston and Berlin: De Gruyter.

Murrison, C.L., 1972, "Darius III and the battle of Issus", *Historia: Zeitschrift für Alte Geschichte* **21** (3): 399-423.

Naveh, J., and S. Shaked., 2012, *Aramaic Documents from Ancient Bactria*, London: Khalili Family Trust.

Neuhaus, O., 1902, "Der Vater der Sisygambis und das Verwandtschaftsverhältnis des Dareios III Kodomannos zu Artaxerxes II und II", *Rheinisches Museum für Philologie* **57**: 610-623.

Neujahr, M., 2005, "When Darius Defeated Alexander: Composition and Redaction in the Dynastic Prophecy", *Journal of Near Eastern Studies* **64** (2): 101-107.

Nikolitsis, N. T., 1974, *The battle of the Granicus*, Svenska Institutet i Athen.

Nylander,C., 1993, "Darius III- The Coward King: Point and Counterpoint", In:Jesper Carlsen (ed.), *Alexander the Great: Reality and Myth*, L'Erma di Bretschneide, pp. 145-159.

O'Brien, J. M., 1994, *Alexander the Great, The Invisible Enemy: A Biography*, London and New York: Routledge.

Olmstead, A. T., 1948, *History of Persian Empire*, Chicago and London: Chicago University Press.

Pliny the Elder, (23/4-79 C.E.), *Natural History*, Volume IX, Books 33-35., 1961, H. Rackham (ed.), Loeb Classical Library No. 394, Cambridge and Massachusetts: Harvard University Press.

Plutarch,(before 50– ca. 120 C.E.), *Plutarch's Lives VII: Demosthenes and Cicero, Alexander and Caesar*, 1919, Bernadotte Perrin (ed.), Harvard University Press.

Plutarch (before 50– ca. 120 C.E.). *Plutarch's Lives XI: Aratus. Artaxerxes. Galba. Otho*.1926. J. W. Cohoon (ed.), Harvard University Press.

Plutarch,(before 50– ca. 120 C.E.), *Plutarch's Moralia*, Volume IV: 263 D–351 B, 1936, Frank Cole Babbitt (ed.), Cambridge and Massachusetts: Harvard University Press.

Quintus Curtius Rufus, (first century B.C.?), *The History of Alexander*, 2004, John C. Yardley (ed.), Penguin: Harmondsworth.

Ray, J. D., 1987, "Egypt: Dependence and Independence (425-343 B.C)", in Heleen Sancisi-Weerdenburg (ed.), *Achaemenid History I: Sources, Structures and Synthesis*, Leiden: Nederlands Jnstituut voor het Nabije Oosten, pp.79-95.

Rollinger,R., and K. Ruffing., 2012," 'Panik' im Heer-Dareis III., Die

Schalacht Von Gaugamela und die Mondifinsternis Vom 20. September 331 V.CHR.", *Iranica Antiqua* **47**: 101-115.

Schmidt, E. F., 1970, *Persepolis III: The Royal Tombs and Other Monuments*, Chicago and Ollinois: The University of Chicago Press.

Schmitt, R., 1982, "Achaemenid Throne Names", *Annali dell'Istituto Orientale di Napoli* **42** : 83-95.

Schmitt, R., 1986, "Artaxerxes III", In Ehsan Yarshater (ed.), *Encylopaedia Iranica*, New York: Bibliotheca Persica Press, Vol. II, Fasc. 6, pp. 658-659.

Schmitt, R., 2009, *Die altpersicshen Inschriften der Achaimeniden*. Germany: Reichert Verlag Wiesbaden.

Schmitt, R, 2012, "Kárdakes", In Ehsan Yarshater, (ed.), *Encylopaedia Iranica*, New York: Bibliotheca Persica Press, Vol. XV, Fasc. 5, pp. 556-557.

Seibert, J., 1985, *Die Eroberung des Perserreiches durch Alexander d. Gr. auf kartographischer Grundlage*,

Seibert, J.,1987., "Dareios III," in Wolfgang Will, Johannes Heinrichs and Gerhard Wirth (eds.), *Zu Alexander d. Gr : Festschrift G. Wirth zum 60. Geburtstag am 9.12.86*, Amsterdam : A.M. Hakkert, pp. 437-456.

Stadter, P. A., 1992, *Plutarch and the Historical Tradition*, London and New York: Routledge.

Stolper, M., 1994, "Mesopotamia, 482—330 B.C.", inD. M. Lewis, John Boardman, Simon Hornblower and M. Ostwald (eds.), *The Cambridge Ancient History*, Second Edition, Volume VI: The Fourth Century B.C., Cambridge University Press, pp.234-260.

Stoneman, R, 2006, "Darius III and Alexander: [review of] Darius dans l'ombre d'Alexandre by p. Briant", *The Classical Review* **56** (2): 415-417.

Strabo (ca. 64 b.c.e.– 21 c.e.), *The Geography of Strabo*, Voume VII: books 15– 16, 1966, H. L. Jones, Cambridge (ed.), Massachusetts: Harvard

University Press.

Stronk, J, P., 2004, "[review of] Pierre Briant, Darius dans l'ombre d'Alexandre. Paris: Fayard, 2003. Pp. 666. ISBN 2-213-60901-2. EUR 28.00.", *Bryn Mawr Classical Review* **3** (10), online: http://bmcr. brynmawr. edu/2004/2004-03-10.html.

Sushko, A., 1936, *Gaugamela,* Bibliotheca Eurasiatica Americana, Series Historico-Philologica, IX. Chicago, Ukrainian Academy ofSciences of America.

Tarn, W. W., 1933, "Alexander: The Conquest of Persia", in J. B. Bury, S. A. Cook and F. E. Adcock (eds.),*The Cambridge Ancient History, Volume VI: Macedon 401-301 B.C.*, Cambridge University Press, pp. 352-386.

Tarn, W. W., 1948. *Alexander the Great. Vol. 1: Narrative, Vol. 2: Sources and Studies*. Cambridge: Cambridge University Press.

van der Spek, R., 2003, "Darius III, Alexander the Great and Babylonian Scholarship", In Wouter Henkelman and Amélie Kuhrt (eds.), *Achaemenid History, vol. XIII, A Persian Perspective: Essays in Memory of Heleen Sancisi-weerdenburg*, Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten, pp. 289-346.

von Viogtlander, E. N. 1978. T*he Bisitun Inscription of Darius the great: Babylonian Version (Corpus Inscriptonum Iranicum . l. Inscriptions of Ancient Iran)*. London: Lund Humphries.

Waters, M., 2014, *Ancient Persia: a Concise History of the Achaemenid Empire*, 550-330 BCE, Cambridge University Press.

Weiskopf, M ., 1989, "Bessos", In Ehsan Yarshater (ed.), *Encylopaedia Iranica*, New York: Bibliotheca Persica Press,Vol. IV, Fasc. 2, pp. 174-175.

Worthington, I., 2014, *By the Spear: Philip II, Alexander the Great, and the Rise and Fall of the Macedonian Empire*, Oxford University Press.

Wuttmann, M, and Marchand, S,. 2005, "Égypte", in Pierre Briant and Rémy Boucharlat (eds.), *L'Archéologie de l'empire achéménide: nouvelles recherches*, Paris : De Boccard, pp. 97-128.

نمایه

آ

آئلیان: ۸۰.

آبیدوس: ۴۰.

آتالوس: ۳۰، ۳۲، ۲۴، ۳۵.

آتن، آتنی، آتنیان: ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷.

آرابایوس: ۴۵.

آرادوس: ۶۰.

آراخوزیه: ۷۰.

آراخوزی‌ها: ۶۴.

آرامی: ۸، ۹، ۱۹، ۷۱.

آربلا: ۶۳، ۶۴.

آربوپالس: ۴۵، ۴۶.

آرسامنس: ۴۳، ۴۵، ۵۰.

آرسیتس: ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶.

آرکادی‌ها: ۳۶.

آرگوسی: ۳۶.

آریـــان: ۹، ۱۰، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۷۰.

آریستارک: ۳۶.

آریستوبولوس: ۳۹.

آریوبرزن: ۶۹.

آسیای مرکزی: ۷۲.

آگریانی‌ها: ۳۸.

آگیس: ۴۸، ۶۱.

آمبراسی: ۳۶.

آمینتاس: ۳۲، ۴۵.

آناباسیس: ۹.

آناتولی: ۲۹، ۳۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۱، ۷۸.

آنتی‌بلوس: ۷۰.

آنتی‌پاتر: ۳۸، ۳۹، ۶۱.

آنتیخوس: ۲۵.

آنتیخیس: ۵۶.
آنتیگونوس: ۲۵، ۶۱.

ا

اتولی‌ها: ۳۶.
اخوس: ۱۴، ۳۷، ۷۰.
ارتابازوس: ۱۱، ۵۴،
ارتشاته: ۱۸، ۱۹.
ارتَ: ۱۹.
ارتبانوس: ۵۲.
ارتریه: ۷۶.
اردشیر (= بسوس): ۸، ۷۲.
اردشیر (=اردشیر دوم): ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۷۴.
اردشیر (=اردشیر سوم): ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۷، ۳۲، ۳۷، ۷۴، ۷۸.
ارسانس: ۱۷.
ارسطو: ۳۱.
ارشک: ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۳۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸.
ارمنی‌ها: ۴۹.
ارمنستان: ۱۸، ۲۰.
اریگیوس: ۳۹.
اژه: ۴۷.
استاتیرا: ۱۴.
استانس: ۱۷.
استرابو: ۱۶.
اسپارت: ۴۷، ۴۸، ۶۱.
اسکندر: ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰.
اسکندر اهل لونکستیس: ۵۰.
اسکندرنامه: ۱۱.
اسکندریه: ۶۳.
اشکبوس: ۲۱.
افسوس: ۳۲.
اکباتان: ۷۰.
اکساثرس: ۵۴.
اکدی: ۸، ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۶۶، ۶۸.
الوند: ۴۳.
امانوس: ۵۱.
اهوره‌مزدا: ۴۳، ۵۷.
اوتوفرداتس: ۴۷، ۴۸.
اودریس‌ها: ۳۹.
اوروک: ۲۴، ۲۵.
اولمپیا: ۳۹.
اومارس: ۴۵، ۴۶.
ایران، ایرانی، ایرانیان: ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲.
ایسوس: ۲۱، ۲۳، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۹.
ایلیری‌ها: ۳۸.

ایونی: ۴۱.

ب

بابل، بابلی: ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۰.
باگواس: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳.
بالکان: ۴۲.
برزئنتس: ۷۰.
برکانی‌ها: ۴۹.
بسوس: ۸، ۱۷، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۰.
بطلمیوس: ۲۸، ۴۵، ۴۶، ۵۵.
بگیستانس: ۷۰.
بلخ: ۸، ۹، ۱۷، ۴۱، ۴۹، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۹.
بوباکس: ۵۵.
بوتو: ۲۹.
بیبلوس: ۶۰.
بیزانس: ۳۱.
بیستانس: ۱۸، ۷۰.
بیستون: ۲۵، ۲۶.

پ

پائونی، پائونی‌ها: ۳۹، ۴۵.
پارتی‌ها: ۶۴.
پارسه: ۶۹.
پارسی، پارسیان: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۷، ۴۹، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۶۹.
پارمنیون: ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۵.
پاسارگاد: ۶۹، ۷۴.
پافلاگونی: ۴۱.
پتنس: ۴۵، ۴۶.
پلا: ۳۰.
پلینی: ۷۶.
پلوپونز: ۳۶.
پلوتارخوس: ۹، ۲۰، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۴۰، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۷۱.
پاوزیوم: ۶۲.
پیناروس: ۵۲، ۵۴.
پوزانیاس: ۳۳.
پولیستراتوس: ۷۱.
پومپی: ۷۵.
پومپیوس تروگوس: ۹.

ت

تارسوس: ۵۱.
تب، تبی‌ها: ۳۶، ۳۷.
تبس: ۲۷، ۲۸.
تپوری، تپوری‌ها: ۵۹، ۶۴.
تخت جمشید: ۱۹، ۴۳، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵.
تراکی، تراکیه: ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۵۳.
تروآد: ۳۵، ۴۰.
تری‌بال‌ها: ۳۸.
تسالی: ۳۸، ۵۳.

ح

حبشه: ۲۸.
حلب: ۶۳.

خ

خارس: ۵۵.
خبش، خببش: ۲۷، ۲۸.
خشایارشا: ۴۳، ۵۲، ۵۷، ۸۰.
خلیلی: ۹، ۱۰.
خنائی‌ها: ۶۶، ۶۷.
خیوس: ۳۲، ۴۷.

د

دارا: ۸۰.
داریوش، داریوش بزرگ: ۱۶، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷.
داریوش، داریوش دوم: ۱۸، ۱۹، ۲۰.
داریوش، داریوش سوم: ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱.
داسکولیون: ۴۱.
دجله: ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶.
دربیک: ۴۹.
درنگیه: ۷۰.
دروپیدس: ۴۵، ۴۶.
دریای سرخ: ۴۹.
دلتا: ۲۷، ۲۹، ۶۳.
دمشق: ۶۱، ۶۳.
دموتیک: ۲۸.
دموستنس: ۳۵، ۳۶.
دیودوروس: ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۷۰.

ر

رئومیترس: ۴۱، ۵۵.
رستم: ۲۱.
رودسی: ۴۱.
روساکس: ۴۵، ۴۶.
رومی: ۹.
رویتیون: ۳۵.
ری: ۷۰.

س

ساباکس: ۲۸، ۵۵.
ساتی‌برزن: ۶۴.
سارد: ۴۶.
سامریه: ۶۳.
سامی: ۱۲، ۱۹.
سپیتروباتس: ۴۱، ۴۵.
سستوس: ۴۰.
سغد، سغدی‌ها: ۴۹، ۶۴.
سقراط: ۴۵.
سکاها: ۶۴.
سلوکوس: ۲۵، ۵۵.

سلوکی: ۲۴، ۵۸.
سمتوتفنخت: ۶۲.
سوریه: ۴۸، ۵۰.
سوخی: ۵۱.
سیسرون: ۲۱.
سیسی‌گامبیس، سیسین‌گامبریس: ۱۸.
سیگون: ۵۰.

ش

شاهنامه: ۲۱، ۸۰.
شوش: ۱۶، ۴۳، ۶۸، ۶۹.

ص

صور: ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۹.
صیدون: ۱۵، ۶۰.

ع

عبری: ۸.
عیلامی: ۱۹.

غ

غزه: ۶۲، ۶۹.

ف

فارسی باستان: ۱۷، ۱۹، ۲۵.
فارنابازوس: ۴۷، ۴۸.
فارناکس: ۴۵، ۴۶.
فرات: ۶۳.
فرانسیس یکم: ۷۶.
فردوسی: ۸۰.
فریگیه: ۴۳، ۴۶، ۶۱.
فوکیس: ۳۲.
فیلوتاس: ۳۸، ۳۹.
فیلوکسنوس: ۷۶.
فیلیپ: ۲۰، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۶۱.
فینیقیه: ۱۵، ۶۰.

ق

قبرس: ۱۵.

ک

کاپادوکیه: ۴۵، ۵۱.
کادوسی، کادوسیان، کادوسی‌ها: ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۱.
کاریه: ۴۷.
کاساندر: ۳۹، ۷۶.
کاسپی: ۴۹، ۷۰.
کالاس: ۳۵، ۳۹.
کالسیدیس: ۳۱.
کاموس کشانی: ۲۱.
کرتی: ۵۳.
کلئوپاترا: ۳۰، ۳۳.
کلیتوس: ۴۵، ۴۶.
کمبوجیه: ۲۷.
کنتیوس کورتیوس روفوس: ۹، ۱۷، ۲۰، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۵.
کودومانوس: ۱۸، ۱۹.
کورش (بزرگ): ۸.
کورش (جوان): ۹.
کورینتس: ۳۷.

کیانی: ۸۰.
کیلیکیه: ۵۰، ۵۱.

گ

گئـــوگملا: ۳۹، ۴۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۹.
گرانیکـوس: ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۷۸.
گزنفون: ۹.
گوبریاس: ۵۲.
گوتی: ۶۶، ۶۷.
گوتیوم: ۶۷.

ل

لاتین: ۸، ۹.
لارسا: ۶۹.
لاکدمونی: ۳۶.
لسبوس: ۳۲، ۴۷.
لودیه: ۴۵.
لیبی: ۲۸.

م

مائوآکس: ۶۴.
ماد، مادها، مـادی: ۸، ۴۱، ۴۹، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹.
ماراتوس: ۶۰، ۶۱.
ماریامه: ۶۰.
مازائوس: ۶۵، ۶۸، ۷۰.
مازاکس: ۲۸، ۶۳.
مالوس: ۵۱.
مدیترانه: ۶۰، ۶۲، ۶۳.
مردونیه: ۵۲.
مصر، مصری: ۹، ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۵۵، ۶۲، ۶۳.
مغ: ۱۶.
مقـدونی، مقـدونیان، مقدونیـه: ۹، ۱۱، ۱۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۷۹.
ممفیس: ۲۷، ۲۸، ۶۳.
ممنون: ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۳.
موتیلنه: ۴۷.
موصل: ۶۴.
میترنس: ۴۶.
میتروبوزانس: ۴۵، ۴۶.
میثروپاستس: ۴۳.
میتریداتس: ۴۵، ۴۶.
میلتوس: ۴۶.

ن

ناپل: ۷۰، ۷۶.
نبرزن: ۶۰، ۶۱، ۷۰.
نبونئید: ۲۶.
نصیبین: ۶۳، ۶۵.
نیدین ـ بل: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷.
نیفاتس: ۴۵، ۴۶.

و

والریوس ماکسیموس: ۸۰.
ویشتاسپ: ۱۶.

هـ

هارپالوس: ۳۹.
هالیکارناسوس: ۴۶، ۴۷.
هرات: ۶۶.
هرودوتوس: ۵۱، ۵۲.
هکاتایوس: ۳۵.
هگیسیتراتوس: ۴۶.
هلسپونت: ۳۸، ۴۰.
هلنی: ۱۲، ۷۶.
هند، هندی‌ها: ۴۹، ۶۴، ۷۲، ۷۴.
هیرکانی: ۴۱، ۴۹، ۶۴.

ی

یاسوس: ۳۲.
یوستینیانوس: ۹، ۲۰، ۳۱، ۴۴، ۷۱.

Darius III: The Last Great King

Yazdan Safaee

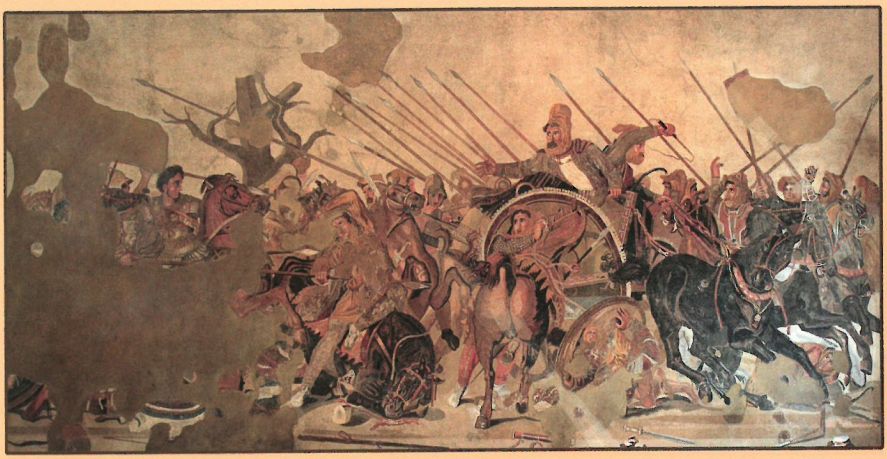

داریوش سوم، همواره نسبت به هماورد مقدونی خود، کمتر مورد توجه بوده است. کتاب حاضر، تحلیلی است بر وقایعی که به بر تخت نشستن او منتهی می گردد.

همچنین گزارشی از مشکلات او پیش از آغاز یورش اسکندر مقدونی و سرانجام نبردهای بزرگ میان دو سپاه تا فروپاشی امپراتوری هخامنشی را شامل می‌شود.

9789649021225

مؤسسه پیشین پژوه